

بررسی تطبیقی - انتقادی دو شرح کوتاه بر «حدیث حقیقت»

منسوب به امیرالمؤمنین (ع)^۱

علیرضا هدائی

طرح مسأله

حدیثی که نزد عارفان و اهل معنی به حدیث حقیقت معروف است حدیثی است منسوب به امیرالمؤمنین (ع) که در آن کمیل بن زیاد نخعی، که از اصحاب سرّ حضرت است، از چیستی حقیقت می‌پرسد و حضرت در پاسخ بدو سخنانی بس والا در بیان حقیقت بر زبان می‌آورند. بر این حدیث شروح چندی نوشته شده که نخستینشان از آن عارف کامل مولی عبدالرزاق کاشانی، و مفصل‌ترینشان متعلق به حکیم برجسته ملاعبدالله مدرس زنوزی است که در شرح خود به نقد شرح مولی عبدالرزاق نیز پرداخته است. این مقاله ضمن نقل کامل شرح مولی عبدالرزاق و خلاصه شرح زنوزی، به تحلیل انتقادی نقدهای زنوزی می‌پردازد.

معرفی دو شرح

یک. نخستین شرح، شرح عارف کامل مولی کمال الدین عبدالرزاق کاشانی (م. ۷۳۰) است که لجنة تحقیق المخطوطات. مدرسة الشهيد مطهری العالیة آن را بر اساس ۴ نسخه^۲ تصحیح و تحقیق کرده و در فصلنامه رهنمون^۳ به چاپ رسانیده است. آنگونه که رساله به وضوح نشان می‌دهد، این شرح بخشی از مطالبی است که مولی عبدالرزاق در شرح این حدیث املاء کرده است، نه تمامی مطالب او، و نه نوشته او (فانّ هذا ممّا [و نه «ما»] أملاه الشيخ الكامل العالم ... کمال الملة و الدین عبدالرزاق الکاشانی قدّس سرّه علی ما أجابه امیرالمؤمنین ... علی نبینا و علیه الصلوة و السلام عن سؤال کمیل بن زیاد رضی الله عنه عن الحقیقة ...)، و کاتب (که عباراتش آشکارا حاکی از شیعه بودن اوست) نیز نامشخص است. در این مقاله، ترجمه کامل خود از این شرح را می‌آوریم.

^۱ این مقاله در کتاب/حیاگر میراث، یادنامه استاد عبدالله نورانی، به اهتمام دکتر احد فرامرز قراملکی، خانه کتاب تهران، ۱۳۹۱، صفحات ۱۷۱ تا ۲۰۶ به چاپ رسیده است.

^۲ مصححان محترم، نسخه‌ها را اینگونه معرفی کرده‌اند:

الف. نسخه‌ای به خط نسخ، بدون تاریخ، بدون ذکر کاتب، در کتابخانه مجلس شورای اسلامی در ضمن مجموعه‌ای به شماره ۱۸۲۲، که به دلیل صحت و مقابله شدن، نسخه اصل قرار داده شده است.

ب. نسخه‌ای به خط نسخ، بدون تاریخ، بدون ذکر کاتب، در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری در ضمن مجموعه‌ای به شماره ۲۷۹۹.

ج. نسخه‌ای به خط نستعلیق، بدون تاریخ، بدون ذکر کاتب، در کتابخانه ملک، در ضمن مجموعه‌ای به شماره ۱۶۶۸.

د. نسخه‌ای به خط نسخ، بدون تاریخ، بدون ذکر کاتب، در کتابخانه ملک، در ضمن مجموعه‌ای به شماره ۱۹۲۰.

^۳ نشریه مدرسه عالی شهید مطهری، شماره دوم و سوم، پائیز و زمستان ۱۳۷۱، صص ۳۸-۴۷ (اصل شرح: صص ۴۱-۴۵).

دو. شرح دوم، شرح حکیم برجسته ملا عبدالله مدرس زنوزی^۱ (م. ۱۲۵۷) است که آن را به درخواست فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۲۴۵ قمری به زبان فارسی نوشته و «انوار جلیه در کشف اسرار حقایق علویه» نامیده است.^۲ این شرح بسیار مفصل است و مقدمات متعددی برای تبیین معارف حدیث دارد.

ملا عبدالله پس از آنکه مقدمات مفصل خود را به پایان می‌رساند به شرح حدیث می‌پردازد. در این شرح زنوزی سه «مراد» از «حقیقت» برمی‌شمرد و بر همان اساس فقرات حدیث را تبیین می‌کند:

در تبیین اول، که مبسوط است و زنوزی آن را شرح اول می‌نامد،^۳ مراد از حقیقت را «حقیقت توحید که بعد از سلوک عرفان و مرور از مقام قلبی در سیر نهایی حاصل می‌شود» تلقی می‌کند.

(زنوزی پس از اتمام این تبیین می‌گوید: «... دو محل صحیح دیگر و دو معنای لطیف آخر [=دیگر] در شرح فقرات این حدیث شریف به نظر قاصر رسیده که مبنی بر بیان کیفیت سلوک مسالک عرفان نمی‌باشد...»)

در تبیین دوم، که مختصر است و زنوزی آن را محل دوم می‌خواند،^۴ مراد از حقیقت را «حقیقة الحقائق، یعنی ذات اقدس واجب الوجود بالذات» برمی‌شمرد.

و در تبیین سوم، که آن را محل سوم می‌خواند^۵ و محملی بارد، غیرعالمانه، و دور از تحقیق است - بدان جهت که حمل سخنانی چنین پیچیده بر عالم امر هم اساساً ناموجه و هم، به تعبیر خود زنوزی در یکی از مناقشاتی که بر مولی عبدالرزاق دارد، از چنین سائل و مسئولی به دور است - مراد از حقیقت را «حقیقت اشیاء، یعنی باطن و ملکوت اشیاء که همه جهات عقل و فعلیتش بالفعل متحقق باشد و از همه جهات قوا و استعداد مبرّی و معرّی باشد، و آن عالم امر و مشیت ثانیه و مفارقات محضه است» می‌داند.^۶

^۱ دانشمند گرانقدر، مرحوم سید جلال الدین آشتیانی، در معرفی ملاعبدالله زنوزی در مقدمه همین کتاب می‌گوید: «... آخوند ملا علی نوری بعد از ملا صدرا بزرگترین استاد و جامع‌ترین حکیم در حکمت متعالیه به سبک آخوند ملا صدرا است... آخوند ملاعبدالله زنوزی در حکمت و فلسفه از تلامیذ خاص آخوند نوری است و برای استاد احترام خاصی قائل است. بر افکار او احاطه کامل دارد... و در حکمت متعالیه استادی متضلع و بارع است... آخوند ملاعبدالله شاگردان زیادی تربیت کرده است که بعضی بعد از او کتب فلسفی را تدریس می‌نمودند و از اساتید فن محسوب می‌شوند... آقا علی مدرس زنوزی طهرانی، فرزند برومند آخوند ملاعبدالله، یکی از شاگردان پدر بوده است...» (ص ۳)

^۲ این کتاب نخستین بار با تعلیق و تصحیح و مقدمه سید جلال الدین آشتیانی در سال ۱۳۵۴ به چاپ رسیده است. متأسفانه اغلاط زیاد و بعضاً مهم و مغیر معنایی در این چاپ وجود دارد، از جمله در نقل حدیث (که با حروف کاملاً درشت تر و متمایز از متن معمولی نیز چاپ شده) آورده است: «هتک الستر لیغیبه [و نه «لغلبه»] السر» به گونه ای که پنداشتیم نسخه زنوزی اینگونه بوده و او این فقره حدیث را بر اساس این کلمه شرح کرده، در حالی که زنوزی در تمامی کتاب خود، کلمه را «لغلبه» آورده و حدیث را بر همین اساس تبیین کرده است؛ و از جمله در صفحه ۳۷۶ سطر اول به جای کلمه «صفات» در بحث توحید صفاتی «افعال» آمده است.

^۳ زنوزی، ملاعبدالله، انوار جلیه در کشف اسرار حقایق علویه، صص ۲۹۶ تا ۳۴۹.

^۴ همان، صص ۳۴۹ تا ۳۵۷.

^۵ همان، صص ۳۵۸ تا ۳۶۳.

^۶ زنوزی در ابتدای این قسمت می‌گوید: «بدانکه محمل مهمی از برای شرح فقرات حدیث شریف بعد از توجه تام به باطن معدن علوم ربانی و مخزن معارف یزدانی به نظر قاصر رسید. همت خود را در تقریر و تحریر آن در این اوراق قاصر یافتم و قصد خود را به ترک مایل‌تر دیدم، [اما] با خود گفتم: سبحان الله! این چه حالتی است؟ و نیست این معنا مگر بخل و ضنّت بر اخوان صفا، و قصور همت در افاده معارف و حقایق بر اصحاب ذکا، و

زنوزی آنگاه در خصوص تبیین دوم و سوم می‌گوید: «اخذ کن این دو محمل صحیح البیان و این توجیه سلیم الارکان را و غنیمت شمار؛ که به این نحو از تدقیقات لطیفه و تحقیقات شریفه و به این نحو از تطبیق و قوانین مبرهنه و قواعد مستحکمه الهیه، از الهامات غیبیه و مواهب ربانیه و واردات قلبیه است، و بعد از فحص تمام، سابقی در این دو توجیه لطیف از برای فقرات این حدیث شریف بر خود ندیدم^۱ - الحمدلله ملهم أنوار الحكم و المعارف...»^۲

زنوزی سپس به ترجمه فارسی و در پی آن نقد شرح مولی عبدالرزاق می‌پردازد (که آن نقدها را در جای مناسب هر یک خواهیم آورد)^۳ و آنگاه می‌گوید:

«بدانید ای برادران حقیقت و معرفت و ای صاحبان بصیرت و حکمت که بعد از آنکه حدیث شریف را باین نحو از بسط و تفصیل و باین نحو از تدقیق و تحقیق شرح کردم، از جانب مفیض کمالات و ملهم خیرات ملهم گردیدم که از شرح مذکور باین نحو از اظهار دقایق و سرائر و ابراز حقایق و معارف کمتر کسی [می‌تواند بهره گیرد، مگر کسی] که راسخ باشد در قواعد عرفانیّه و قوانین الهیه؛ پس به الهام غیبی مأمور گردیدم که شرح اول را که مبنی بر بیان کیفیت سلوک سالک عرفان و ظاهر فقرات حدیث شریف است ملخصی بنویسم که متوسّطین و مبتدئین نیز فیضی یابند و انتفاعی حاصل نمایند تا ثواب جزیل‌تر و اجر جمیل‌تر و فیض شامل‌تر باشد. پس می‌گویم در تلخیص شرح ...»^۴

نظر به آنکه از یک سو توضیحات مبسوط زنوزی خارج از حوصله این مقاله است، و از سوی دیگر او دیدگاههای خود در شرح اول حدیث - که مبنای اصلی اوست - را در این مختصر اعمال کرده، همین شرح مختصر را (که در صفحات ۳۷۱ تا ۳۸۰

ترک شکر و سپاس در ادای نعمت بی منت خداوند جلّ و علا. دوباره به آن معدن ولایت و طهارت توجه نمودم و تأیید خواستم، تا عزم جازم و قصد لازم آمد و تردید به کلی مرتفع گردید.»

^۱ کاملاً روشن است که نخستین کسی که حقیقت را بر واجب الوجود بالذات حمل کرده مولی عبدالرزاق است. اینکه زنوزی می‌پندارد در تبیین دوم خویش نخستین نفر است مبتنی بر این تصور است که بر خلاف مولی عبدالرزاق - با تحلیلی که خود از سخنان او می‌کند - اولاً، سایر فقرات حدیث را بر بیان کیفیت سلوک مسالک عرفان حمل نکرده؛ ثانیاً، فقره کشف سبحات را با سه فقره دیگر بر فناء ذاتی حمل نکرده، و ثالثاً معنای زدن بیانا را یکی گرفته است. نادرستی تحلیل زنوزی از سخنان مولی عبدالرزاق، در ضمن مقاله روشن خواهد شد.

^۲ همان، ص ۳۶۳.

^۳ این نقل و نقد ۹ صفحه از کتاب را به خود اختصاص داده است (ص ۳۶۳-۳۷۱). زنوزی این بخش از کتاب خود را چنین آغاز می‌کند:

«بدانکه عارف محقق و فاضل مدقق صاحب تأویلات ملا عبدالرزاق کاشی شرح مختصری از برای این حدیث نوشته است بقدر یک ورق و نیم، و صاحب اسرار التوحید بعضی از فقرات حدیث را در همان کتاب شرح نموده است بقدر یک صفحه، و بعضی از اجلّه مشایخ نیز بعضی از فقرات را شرح مجملی نوشته است بقدر یک ورق، و بعضی به یک فقره یا دو فقره اکتفا نموده‌اند. و بعد از فحص تمام شرح دیگری به نظر قاصر نیامد. بلی، صاحب اسرار التوحید گفته است که شروح متعدده از برای این حدیث نوشته‌اند و به وجه متعدد این کلام ملکوتی را معنا کرده‌اند، ولی آن معانی را نیز نقل نموده است. و چون شرح بعضی از اجلّه مشایخ به نظر قاصر دور از کار آمد و صاحب اسرار التوحید در آن مختصری که نوشته است متابعت صاحب تأویلات نموده است، لهذا شرح آن عارف محقق را نقل می‌کنم. پس می‌گویم ... [آنگاه پس از اتمام ترجمه:] چون ابسط از این شرحی در این مقام ندیدم و کمال فضل و براعت آن محقق در مقامات توحید و عرفان کالشمس فی رابعه النهار مشهور و معروف است، لهذا تمام شرح او را نقل نمودم تا این وجیزه شریفه جامع‌تر و فیضش کامل‌تر و نفعش شامل‌تر باشد. ولی مناقشات بسیاری در شرح آن محقق به نظر قاصر می‌آید؛ از برای تشحیذ اذهان و تنبیه غافلان به بعضی از آن مناقشات اشاره می‌نمایم... [آنگاه پس از ذکر مناقشات:] و بدانکه مناقشات دیگر نیز در بیانات آن محقق به نظر قاصر می‌آید و لی اقتصار بر این شش مناقشه نمودم تا موجب زیاده اطناب نباشد.»

^۴ همان، ص ۳۷۱.

کتاب آمده) مبنای بحث خویش قرار می‌دهیم (و البته در صورت لزوم به شرح تفصیلی ارجاع خواهیم داد). دیدگاه او در تبیین دوش را نیز عیناً، یا تلخیص شده، تحت عنوان «محمل دوم» خواهیم آورد.

در این نوشتار ابتدا به بحث سندی حدیث اشاره می‌کنیم، سپس حدیث را (همراه با شماره‌هایی که برای تقطیع آن در داخل [] قرار داده‌ایم) می‌آوریم، و آنگاه فقرات حدیث را یک به یک بازگو کرده به بحث تطبیقی و تفصیلی خود می‌پردازیم. نظر به اینکه شرح مولی عبدالرزاق تقدّم زمانی دارد و مدرس زنوزی نیز در شرح خود بدان نظر داشته است، بحث خود را بر اساس شرح مولی عبدالرزاق سامان می‌دهیم.

سند و متن حدیث

در باب سند حدیث، به نقل عین آنچه مدرس زنوزی فرموده است اکتفا می‌کنیم:

«بدانکه حدیث کمیل بن زیاد النّخعی که در صدد شرح معانی و کشف اسرار او هستم هنوز به سند معتبر و غیرمعتبر در کتب متداوله احادیث به نظر قاصر این حقیر نرسیده است، ولیکن جماعتی ازمحققین علماء و متبحرین فضلا و معتبرین عرفا در کتب و رسائل خود نقل نموده به سلطان اولیاء و خاتم اوصیاء و سیّد اتقیاء امیرمؤمنان و مولای متّقیان علیه و علی ذرّیّته الطاهیرین آلف التّحیّة و السلام نسبت داده‌اند؛ مثل عالم مدّقق و عارف محقق آخوند ملا محمد تقی مجلسی در شرح زیارت جامعه کبیره، و قدوة العرفا و زبدة العلما آخوند ملا محسن فیض در کتاب حقایق، و علامة العلماء شیخ المشایخ احمد احسائی در شرح جامعه کبیره و رسائل دیگر، و فاضل مدّقق و عارف محقق قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین، و قدوة محققین و عمدة مدققین ابن جمهور احسائی در کتاب مجلی، و صاحب کتاب نوار العلوم در همان کتاب، و عارف مدّقق ملاعبدالرزاق کاشی در شرح منازل السائرین و در شرحی که از برای حدیث مذکور نوشته است، و عارف مدّقق صاحب کتاب اسرار التوحید در همان کتاب، و قاضی زاده لاهیجی در شرح گلشن راز، و علامة بی‌نظیر سیّد علیخان در طراز اللّغة. ولی بعضی تمام حدیث شریف را نقل کرده‌اند، و بعضی اکتفاء به بعضی از فقرات آن نموده‌اند، و بعضی شرح مختصری به قدر صد بیت [= سطر] یا صد و پنجاه بیت یا پنجاه بیت نوشته‌اند و زیاده بر این ندیدم، و بعضی به ترجمه اکتفاء نموده‌اند، و بعضی اشاره اجمالی به معنای بعضی از فقرات نموده به باقی متعرّض نشده‌اند، و از بعضی از اخوان الصفا شنیدم که شیخ الرئیس ابی علی سینا، عظم الله قدره، نیز شرحی بر این حدیث شریف نوشته‌اند، ولیکن هنوز به نظر نرسیده است. علاوه بر این، کلمات رشیده و بیانات رقیقه و رموز دقیقه و اشارات لطیفه‌اش بر اسرار حقایق و معارف توحید، بیّنات واضحه و شواهد سابقه‌اند بر اینکه این حدیث شریف از آن مصدر اعلی صادر و از آن منبع اقصى فایض است.»^۱

و اما متن حدیث:

[زنوزی در ابتدای حدیث می‌گوید: آورده‌اند که روزی آن حضرت بر شتری نشسته کمیل را بر عقب خود سوار کرده بود. در آن اثناء کمیل مبادرت نموده عرض کرد: یا امیرالمؤمنین]

[۱] «ما الحقيقة؟»

فقال علیه السلام: [۲] «ما لك والحقيقة؟»^۲

^۱ همان، ص ۲۹۳.

^۲ بر اساس قواعد زبان عربی، این عبارت ظاهراً باید اینگونه باشد: ما لك و للحقيقة؟
۴

قال کمیل: [۳] «أولست صاحب سرک؟»

فقال عليه السلام: [۴] «بلى ، ولكن يرشح عليك ما يطفح منى.»

قال [فقال] کمیل: [۵] «أومثلک یخیب سائلاً؟»

فقال عليه السلام: [۶] «الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر إشارة.»

فقال: [۷] «زدنی بیانا.»

فقال عليه السلام: [۸] «محو الموهوم مع صحو المعلوم.»

فقال: [۹] «زدنی بیانا.»

فقال عليه السلام: [۱۰] «هتک الستّر لغلبة السر.»

فقال: [۱۱] «زدنی بیانا.»

قال عليه السلام: [۱۲] «جذب الاحدیة لصفة التوحید.»

فقال: [۱۳] «زدنی بیانا.»

قال عليه السلام: [۱۴] «نور بشرق من صبح الازل فتلوح على هياكل التوحید آثاره.»

فقال: [۱۵] «زدنی بیانا.»

فقال عليه السلام: [۱۶] «إطف السراج ، فقد طلع الصبح.»

مدرس زنوزی پس از نقل حدیث می گوید: «فقرات این حدیث شریف را زیاده بر این نقل نکرده‌اند.»

شرح فقره اول: «ما الحقیقة؟»

مولی عبدالرزاق: «حقیقت در اینجا آن چیز ثابتی است که ذاتاً واجب است؛ آنکه تغیرش به هیچ روی امکان ندارد.»

ملا عبدالله زنوزی: «مراد، حقیقت توحید است؛ زیرا که ظاهر حدیث بیان کیفیّت سلوک مسالک معرفت و کیفیت ترقیّ نفوس شریفه انسانی است از حیّز نقصان معرفت که به طریق تقلید یا دلیل حاصل می شود، و یا تنها در مقام قلبی یا روحی پیدا می شود، به ذروه عین الیقین یا حقّ الیقین. و مراد از حقیقت، باطن توحید است که در مقام سرّی و مافوق آن متحقّق می‌شود؛ زیرا که توحید را ظهري است و بطنی، و بطن بطنی، تا هفت بطن، یا هفتاد بطن، یا نود هزار بطن، یا بیشتر... چنانکه قرآن را نیز ظهري است و بطنی، تا هفت بطن، یا هفتاد بطن، یا هفتصد بطن، یا بیشتر - چنانکه از مشکات ولایت وارد است.»

نکته یکم. همانگونه که ملاحظه می‌شود زنوزی حقیقت را به معنای مصدری آن، یعنی نسبت دادن وحدت به خداوند که به تصریح خودش از سالک متحقّق می‌شود،^۱ تفسیر کرده است. اما باید گفت که در اینجا سؤال از خود «حقیقت» است نه

^۱ در توضیح تفصیلی توحید و مراتب آن، در صفحات ۲۶۹ تا ۲۷۵ کتاب.

«حقیقت توحید». علاوه بر نادرستی تفسیر حقیقت که امری حقیقی و واقعی است به توحید که معنایی مصدری است (و در اینجا از سالک متحقق می‌شود - و نه حتی «توحیده ایّاه»، «ال» را عوض از محذوف گرفتن («ما حقیقة التوحید»)) خلاف اصل و ناموجه است. خود زنوزی در تبیین دوم فقره «جذب الأحدية...» بدین نکته اعتراف می‌کند: «اضافه صفت به سوی توحید، بیانی است، و الف و لام التوحید الف و لام جنس است - چنانکه مقتضای فحص و تحقیق است که مفرد محلی بلام حقیقت در جنس و در سایر معانی مجاز است - و یا از برای استغراق است، زیرا که عهده در این مقام متحقق نمی‌باشد. پس لامحاله باید به یکی از جنس یا استغراق محمول شود...»^۱

نکته دوم. زنوزی ظاهر حدیث را «بیان کیفیت سلوک مسالک معرفت و کیفیت... که به طریق تقلید یا دلیل و یا تنها در مقام قلبی و روحی پیدا می‌شود» می‌داند؛ درحالی که اولاً، حدیث برای بیان چرستی حقیقت است نه چگونگی و بیان کیفیت سلوک مسالک معرفت و...؛ کمیل می‌پرسد: «ما الحقیقة؟» نه: «کیف السلوک الی مسالک المعرفة و...؟» ثانیاً، همانگونه که زنوزی خود معترف است کمیل سائل در مقام قلب بوده است نه اینکه به طریق تقلید یا دلیل معرفت حاصل کرده باشد، و روشن است که آنکه به طریق تقلید یا دلیل معرفت حاصل می‌کند مطلقاً شایستگی حتی شنیدن چنین سخنانی را نیز ندارد؛ بنابراین چنین شخصی را همدریف کمیل سائل که در مقام قلب است دانستن، امری کاملاً ناصواب است.

نکته سوم. گرچه اینکه قرآن دارای ظهري است و بطنی و بطن آن نیز دارای بطنی است در روایات شیعه (و البته نه از امیرالمؤمنین علیه السلام) وجود دارد،^۲ عدد هفت یا هفتاد در این روایات نیامده است. اینکه زنوزی از یک سو از کجا عدد «هفت، یا هفتاد، یا هفتصد، یا بیشتر» را یافته و از سوی دیگر آن را به مشکلات ولوی نسبت داده است بر ما معلوم نشد.

اشکال زنوزی به شرح مولی عبدالرزاق در خصوص این فقره. زنوزی در ابتدای ترجمه شرح مولی عبدالرزاق می‌گوید: «گفته است آن محقق که مراد از حقیقت در سؤال کمیل بن زیاد، ذات اقدس واجب الوجود بالذات است... و با وجود این معنا حمل کرده است آن محقق این حدیث شریف را بر بیان کیفیت سلوک مسالک عرفان، و فقره کشف سبحات را با سه فقره دیگر در فنای ذاتی حمل کرده است. و این معنا علاوه بر اینکه موجب ارتکاب تکلفات بعیده است، در تطبیق فقرات حدیث به حسب ظاهر صحت نیز ندارد، زیرا که در مقام فنای ذاتی که مقام ولایت و مطلوب کمیل بن زیاد است - چنانکه خود آن محقق تصریح نموده است که کمیل در مقام قلب بود و طلب نمود مقام ولایت را، لهذا آن جناب فرمودند: مالک و الحقیقة؟ یعنی تو مستعد آن مقام نیستی - نیز ذات عارف محال است اینکه در نفس الامر معلوم شود و محال است اینکه عین ذات معروف [شود] - چنانکه به بسط تمام در شارقات سابقه بیان نمودم؛ و تصریح نموده است به این معنا عارف محقق و فاضل مدقق ابن جمهور أحسائی در اواخر کتاب مجلی، و از کلام او مستفاد میشود که احدی از محققین عرفا به این معنا قائل نشده است. پس مراد از فنای ذاتی آن است که مکرر در شارقات سابقه و لمعات ماضیه به بسط تمام بیان نمودم - پس لامحاله بنابراین توجیه، به تأویلی احتیاج است که در فقره ما الحقیقة کرده شود، و گویا بنابراین توجیه مراد اینست که: چه چیز است وصول به حقیقة الحقایق؟ و یا: چه چیز است فنای کلی و محو کلی در حقیقة الحقائق؟ به خلاف توجیهی که بنده فقیر نمودم - بنابراین حدیث شریف در بیان کیفیت سلوک مسالک عرفان باشد - زیرا که اصلاً به تأویلی محتاج نبود؛ زیرا

^۱ همان، ص ۳۵۵.

^۲ نک. مجلسی، ج ۸۹، ص ۷۸ به بعد، باب ان للقرآن ظهراً و بطناً.

که حقیقت را بر حقیقت توحید حمل نمودم، و مراتب توحید در سلوک بعینها مقامات سالک است، و شواهد نقلیه از مشکات نبوت و ولایت در این باب نقل نمودم.»^۱

نکته چهارم. زنوزی می‌گوید: «و با وجود این معنا حمل کرده است آن محقق این حدیث شریف را بر بیان کیفیت سلوک مسالک عرفان». باید توجه داشت که در سخنان مولی عبدالرزاق حتی کلمه ای مشعر به، چه رسد به دال بر، اینکه حدیث بر بیان کیفیت سلوک مسالک عرفان حمل شده است وجود ندارد، و زنوزی این سخن را به سائقه سابقه ذهنی خویش در برداشت از حدیث به مولی عبدالرزاق نسبت داده است. سخنان مولی عبدالرزاق صریح است در اینکه حقیقت این است که «ذات حضرت حق پرده از صفات خویش برگیرد و جلوه کند.» چنانکه خواهیم دید، در شرح اولین فقره حدیث می‌گوید: «یعنی حقیقت، طلوع «وجه باقی» است با کنار زدن حجب صفات از آن وجه تا سبحات وجهش ماسوای او را نفی کند و در نتیجه اشاره به هیچ چیزی باقی نماند. همانگونه که می‌بینید عبارات به روشنی به بیان حقیقت می‌پردازند و بر خلاف ادعای زنوزی مطلقاً نظر به سلوک مسالک عرفان که از سوی سالک متحقق می‌شود ندارند. طبیعتاً تجلی حقیقت بدینگونه بر کسی می‌شود که در مقام فناء محض باشد، به همین دلیل مولی عبدالرزاق می‌گوید: «بدینسان حضرت - علیه السلام - او را به مقام فناء، و برآمدن از وراء حجب صفات به عرصه کشف ذات هدایت فرمود...» تا کمال با رسیدن بدین مرحله بتواند حقیقت را دریابد. سخنان مولی عبدالرزاق ناظر به قوس نزول است، و اینکه این سخنان بر «آن سوی» نیز منطبق می‌شود به جهت یگانگی مسیر است نه اینکه مولی عبدالرزاق «حمل کرده است این حدیث شریف را بر بیان کیفیت سلوک مسالک عرفان».

نکته پنجم. زنوزی می‌گوید: «فقره کشف سبحات را با سه فقره دیگر در فنای ذاتی حمل کرده است.» از آنجا که حقیقت جز با فنای ذاتی قابل درک نیست، تمامی فقرات فقط می‌توانند بر فنای ذاتی حمل شوند و نه هیچ چیز دیگر.

نکته ششم. زنوزی می‌گوید: «این معنا ... موجب ارتکاب تکلفات بعیده است.» این اشکال زنوزی از پیشفرض نادرست او مبنی بر اینکه مولی عبدالرزاق فقرات حدیث را بر «بیان کیفیت سلوک مسالک عرفان» حمل کرده است ناشی شده، و گرنه فهم درست سخن مولی عبدالرزاق - بدانگونه که تبیین شد - آشکار می‌سازد که این معنا موجب هیچ تکلفی نمی‌شود، چه رسد به تکلفات بعیده. آنچه موجب تکلف است توجیه زنوزی است که، بر خلاف صریح عبارات، حدیث را بر بیان کیفیت سلوک مسالک عرفان حمل کرده است.

نکته هفتم. زنوزی می‌گوید: «... زیرا که در مقام فنای ذاتی که مقام ولایت و مطلوب کمال بن زیاد است نیز ذات عارف محال است اینکه در نفس الامر معلوم شود و محال است اینکه عین ذات معروف [شود]، چنانکه به بسط تمام...» در شگفتیم که کجای سخنان مولی عبدالرزاق حتی بوی این معنی را می‌دهد که «ذات عارف در نفس الامر معلوم می‌شود و عین ذات معروف [می‌شود]» تا زنوزی برای ابطال آن با توسل جستن به سخنان این و آن خود را این همه به زحمت افکند؟!

نکته هشتم. زنوزی می‌گوید: «پس لامحاله بنابراین توجیه، به تأویلی احتیاج است.» در نکته یکم نادرستی این ادعا به اثبات رسید و روشن شد که بنابر نظر مولی عبدالرزاق نیاز به هیچ تأویلی نیست. برعکس، این توجیه زنوزی است که بر خلاف اصل و ظاهر است، زیرا باید «ال» را عوض از محذوف بگیرد و بگوید: «ما حقیقه التوحید؟»

^۱ همان، ص ۳۶۴.

نکته نهم. زنوزی می‌گوید: «زیرا که حقیقت را بر حقیقت توحید حمل نمودم... و شواهد نقلیه از مشکلات نبوت و ولایت در این باب نقل نمودم.» مراجعه به کتاب زنوزی به روشنی نشان می‌دهد که او شواهد نقلیه از مشکلات نبوت و ولایت را برای بیان مراتب توحید آورده است نه اینکه مراد از حقیقت در این حدیث چیست.

ملاعبدالله زنوزی، محمل دوم: «بدان که محمل دوم در شرح فقرات حدیث شریف آن است که مراد از حقیقت در کلام کمیل بن زیاد... حقیقه الحقائق باشد، و آن عبارت از ذات اقدس واجب الوجود بالذات است که بسیط من جمیع الجهات و مبدأ المبادی و غایه الغایات است.»

شرح فقره دوم: «ما لك والحقیقة؟»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «از آنجا که کمیل از اصحاب قلوب و طالب مقام ولایت، یعنی مقام فناء در ذات احدیت، بود حالش اقتضای آن داشت که از حقیقت بپرسد. حضرت علیه السلام در پاسخ بدو سخنی فرمود دال بر اینکه حقیقت، مقامی عالی و دور از مقام صاحب قلب است، و از میان اصحاب قلوب جز صاحبان استعداد کامل که نور توفیق و هدایت از پیش و سابقه حب و عنایت از پس، آنان را به راهی اختصاصی ایشان، و سرّی شایسته و مناسب حالشان، و ریاضتی خاص که قلبی است نه نفسی براند به سوی آن نمی‌توانند پر گشود. و این همان است که فرمود: «تو را با حقیقت چه کار؟!» بدین معنی که تو که در مقام قلبی و همراه وجود ایستاده‌ای کجا و آن مقام کجا؟! البته حضرت با این سخن، او را به مقام سرّ تشویق و ترغیب می‌فرماید.»

ملاعبدالله زنوزی: «یعنی چه کار است تو را با حقیقت؟ حقیقت توحید را مراتبی است علیا و درجاتی است قصوی و مقاماتی است اُسنی و محبوبی است دلربا؛ عنقائی است پنهان و دریایی است بی‌پایان؛ فدع عنک بحراً ضلّ فیهِ السّوایح.

عنقا شکار کس نشود دام بازچین کانجا همیشه باد به دست دام را

و مقام تو در سلک مسالک عرفان، مقام قلبی است. و نسبت قلب به حقیقت که مقام ولایت است نسبت قطره به دریا و نسبت ذره به آفتاب است؛ قطره چگونه محیط به دریا می‌شود و ذره چگونه به کنه آفتاب می‌رسد؟

حوض با دریا اگر پهلوی زند خویش را از بیخ هستی برکند

درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار»

نکته دهم. ظاهراً هنگام نوشتن «محبوبی است دلربا» عشق به محبوب ازلی عنان از کف اختیار زنوزی ربوده است، وگرنه «محبوب دلربا بودن»، بر خلاف آن چند ترکیب دیگر، نه به معنای دست نیافتنی بودن است و نه ملازم با آن.

شرح فقره سوم: «أولست صاحب سرّک؟»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «یعنی آیا با وجود اینکه از سرّ تو مطلعم، استعداد آن مقام را ندارم؟ سرّ، آن معنایی است که آشکار شدنش بر مشاعر نفسانی و حتی قوای فکری امکان ندارد، در نتیجه جز آن‌کس که از مقام نفس بالاتر رفته است

نمی‌تواند بر آن اطلاع یابد. البته گاهی به قلبِ واصل به مقام روح آنگاه که روح به مقام وحدت ترقی می‌کند - به جهت شدت لطافت و نوری بودن و نهایت تجرد و دور بودنش از مقام نفس و قوا - سرّ می‌گویند؛ و در این هنگام جز از آن جهت نمی‌شود بر آن معنی مطلع شد، و آن معنی منتقش نمی‌شود مگر در آن وجه قلب که در جانب روح است نه آن وجه قلب که در جانب نفس است، و به همین دلیل مجازاً بر آن سرّ اطلاق می‌شود. اما مراد در اینجا همان معنای اول است، بنابراین حضرت خبر دادند که او به واسطه ترقی‌اش از مقام نفس - به دلیل اینکه بر سرّ آن حضرت مطلع است - استعداد آن را دارد.»

ملاعبدالله زَنُوزی: «یعنی آیا من نیستم صاحب سرّ تو؟ بدانکه معنای سرّ و اختلافاتی که در مصداق و حقیقت و مرتبه آن کرده‌اند در شارات سابقه به بسط تمام مذکور گردید. از آن جمله مذهب کسی است که سرّ، مقامی است فوق مقام قلبی و تحت مقام روحی، که متّصف باشد به وصف غریبی که بعد از استخلاص کلی از تعلّقات قلبی و نفسی حاصل می‌شود. و از آن جمله مذهب کسی است که سرّ، معنای لطیفی است در روح که عقل را تفسیر آن متعذّر، و یا در ضمیر دل که زبان را تعبیر از آن متعسّر. این کلام شریف را به هریک از آن معانی حمل می‌توان کرد. ملخّصش این است که آیا من از ارباب مکاشفاتی که در مقام روحی و قلبی و یا در مقام فوق قلب حاصل می‌شوند نیستم؟ یعنی آیا با وجود این‌که من مصاحب مقام سرّ توام، و یا بر اسرار روح یا قلب تو مطلعم، مستعد آن مقام عالی نیستم؟»

شرح فقره چهارم: «بلی، ولكن یرشح علیک ما یطفح منی.»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «این سخن، بیانگر تصدیق حضرت است به اینکه او استعداد آن مقام را دارد، اما بدان واصل نشده است؛ زیرا تراوش نور از صاحب کمال جز بر شخص مستعدی که قابلیتش کامل است نمی‌شود. این سخن دلالت دارد بر اینکه آن حضرت - علیه السلام - در مقام تکمیل و استقامت و تمکین است، و به اینکه کمیل در مقام قلب است و قابلیت دارد که بالا برود، اما به مقام فناء نرسیده است تا حقیقت را درک کند؛ زیرا اگر آن حضرت - علیه السلام - در مقام استقامت و تمکین در ولایت - یعنی مقام بقاء بعد از فناء در عین الجمع - نبود بلکه مستغرق در ذات احدیت بود وجودی نمی‌داشت تا اینکه از حضرتش چیزی سرریز کند. همچنین اگر کمیل در مقام ولایت و مستغرق در عین الجمع بود چیزی بر او تراوش نمی‌کرد. بنابراین حضرت - علیه السلام - در مقام بقاء بعد از فناء، موجود به وجود موهوب حقّانی، و پُر از نور احدی بوده است - چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله توصیفش فرمود که: «او ممسوس در ذات الله است» - که آن نور هنگامی که به حق معبود می‌پردازد از او سرریز می‌شود و بر آن مستعدّ سالک تراوش می‌کند. اکنون بنگر که چقدر فاصله است میان سرّ آن حضرت که نور احدی ذاتی - یعنی نور «وجه باقی» - است و بین سرّ کمیل که تجلیات صفات در مقام قلب است؛ زیرا سرّ، نور مکاشفه و مطالعه است نه مشاهده. پس سرّ کمیل از اوائل و طوالع اسرار آن حضرت - علیه السلام - است نه از حقائق آن»^۱.

^۱ مجلسی، ج ۳۹، ص ۳۱۳: [حلیه الأولیاء، ابونعیم الاصفهانی، ج ۱، ص ۶۸] كَعْبُ بْنُ عُجْرَةَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ النَّبِيُّ (ص): «لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ». بیان: أي یمسه الأذى و الشدة في رضى الله تعالى و قربه؛ أو هو لشدة حبه لله و أتباعه لرضاه كأنه ممسوس، أي مجنون، كما ورد في صفات المؤمن «يحسبهم القوم أنهم قد خولطوا»؛ و يحتمل أن يكون المراد بالممسوس المخلوط و الممزوج مجازاً، أي خالط حبه تعالى لوجه و دمه.

^۲ توجه دقیق به معنای جمله - «آنچه از من سرریز می‌کند تو را غرقه می‌سازد» - فاصله ای را که مولی عبدالرزاق بدان اشاره کرده است به زیبایی تمام آشکار می‌سازد. زَنُوزی در ضمن بحثهای مفصل مقدماتی خود (صص ۳۰۳-۳۰۹) به خوبی پرده از وجوه مختلف «لطافت و براعت و فصاحت و بلاغت این کلام معجزانام» برگرفته است.

ملاعبدالله زَنُوزی: «پس فرمودند آن معدن علوم ربانی... بلی، ولكن می‌ریزد بر تو به نهج تدریج از قطرات و لمعات انوار توحید آنچه که به جهت پُری و لبالب بودن سرّ من زیاده آمده و از اطراف و جوانبش جاری می‌شود. ملخّص جواب آن است که صاحب اسرار من هستی در مقامات قلبیه یا روحیه، و آن اسرار، انوار و لمعات مکاشفاتی است که از برای اهل بدایات از تجلیات صفات در مقام قلبی یا روحی حاصل می‌شوند نه انوار مشاهدات که بعد از ارتفاع جمیع حُجُبِ ظلمانیّه از تجلیات نور ذات فایض می‌شوند و سالک عارف را مستغرق بحر فنای توحید می‌سازند. پس مستعدّی از برای لمعات عقلیه و بوارق قلبیه و شوارق روحانیّه، ولیکن استعداد نیل و ادراک حقیقت توحید که مقام مشاهدۀ انوار ذات و مقام صاحب ولایات و نهایت و مقام سرّ سرّ، بلکه سرّ الاسرار است، هنوز از برای تو حاصل نشده است. پس چگونه نیل آن مرتبه و وصول به آن درجه از برای تو میسر خواهد بود؟ مگر بعد از تحصیل استعداد تامّ به [= با] مجاهدات شاقّه نفسانیّه و ریاضات علمیّه عملیه، و رفع جمیع حجب ظلمانیّه، و تصفیه سرّ از همه شواغل نفسانیّه، بلکه شواغل قلبیه و روحیه، و توجه تامّ به حضرت ربوبیت و انقطاع تمام به بارگاه احدیت. پس آن معدن علوم ربانی در این کلام لطیف اثبات استعدادی از برای آن سالک عارف، یعنی کمیل بن زیاد، فرموده‌اند.»

شرح فقره پنجم: «أومثلک یخیب سائلًا؟»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «معنای این سخن این است که پرسنده را حقّی است؛ زیرا اگر به نحوی از انحاء از پرسیده شده آگاهی نداشته باشد از او نمی‌پرسد و او را نمی‌طلبد، و اگر استعداد ادراک مطلوب را نداشته باشد نسبت بدو آگاهی نمی‌یابد. به همین دلیل است که گفته اند: «طلب و یافتن دوقلوبند.» یکی از عرفا هم گفته است: «آنچه را خداوند نمی‌خواسته بدهد، انگیزۀ طلبش را نمی‌داده است»، و سخن او را این دو آیه تصدیق می‌کنند: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۱ و «وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ»^۲.

ملاعبدالله زَنُوزی: «پس کمیل بن زیاد عرض کرد... آیا مثل تو معدن علوم و اسرار ربانی و مخزن معارف و حقایق یزدانی، و مثل تو کاملی و مکملی که مقامش مقام تمکین و استقامت و مقام هدایت و افاضت است ناامید می‌گرداند سائل خود را؟ بدان ای صاحب بصیرت و ای طالب حقیقت و معرفت، که گاهی ارتفاع حجب و استار بسته به مجاهدات نفسانیّه و ریاضات علمیّه و عملیه و تحصیل استعدادات تامّه است - و این معنا را تخلیه و تزکیه گویند... - و فیوضات و انواری که از مبداء فیاض در ازاء این قسم از تخلیه و تزکیه واقع می‌شوند به اعتبار اینکه افاضۀ خیرات و کمالات در ازاء استعداد و استحقاق مذکور است به عدل موسوم است. و گاهی ریاح الطاف بی‌نهایت عنایت ازلی و مشیت لم‌یزلی وزیدن گیرد و حجب و استار را از میان سالک عارف و مطلوب حقیقی برداشته به باد فنا می‌دهند، پس انوار علوم و معارف بر سرّ سالک تجلی می‌نمایند، و این قسم از افاضه و تجلی را جذبه و الهام و فضل و احسان خوانند، و غالباً این حالت در انبیاء و اولیا حاصل می‌شود، و در دیگران نیز گاهی متحقّق می‌شود. و به سوی هر دو قسم اشاره است در دعای مشهور "اللهم عاملنا بفضلک یا کریم، و لاتعاملنا بعدلک یا رحیم."

^۱ مرا بخوانید تا پاسختان گویم. غافر، ۶۰.

^۲ و از هر آنچه از او طلبیدید به شما داد. ابراهیم، ۳۴.

«پس ملخص سؤال [= درخواست] کمیل بن زیاد آن است که اگرچه بالفعل به جهت ریاضات و مجاهدات مستعد آن مقام اعلی نیستیم، ولی به اندک جذبه‌ای و تفضل از مثل تو کاملی و مکملی و مثل تو جامع کمالاتی، جمیع حجب و استار از صفحه ضمیرم برخاسته مستعد وصول به آن مقام اعلی و مرتبه قصوی می‌گردم.»

نکته. در خصوص «پس ملخص سؤال کمیل بن زیاد آن است که...» در نکته بیستم سخن خواهیم گفت.

شرح فقره ششم: «الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر إشارة.»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «و بر کامل مکمل که از مقتضیات استعدادها مطلع است واجب است که بر حسب اقتضاء استعداد شخص، او را به کمال برساند، بنابراین قطعاً سائل را نومید نمی‌سازد؛ به همین دلیل حضرت ابتدا با این سخن خود بدو پاسخ فرمود. و این پاسخی است بر حسب رتبه پرسنده، زیرا پرسنده، صاحب قلب است - که مقام تجلیات صفات باشد. «جلال» احتجاب وجه باقی به حجب صفات است - همچنانکه «جمال» نور وجه است بدون حجاب - و «وجه» ذاتی است که وجود دارد همراه با تمامی لوازمش. «سبحات» انوار است؛ و انوار تجلیات صفات، حجب و جهند و «سبحات جلال» نامیده می‌شوند - همچنانکه انوار تجلی ذات «سبحات جمال» نام دارند. «من غیر اشاره» یعنی بدون هیچ اشاره‌ای - هرچند عقلی یا روحی - زیرا اشاره، إشعار به اثنیّت دارد - و عبارتست از مقام فناء محض: یعنی حقیقت، طلوع «وجه باقی» است با کنار زدن حجب صفات از آن وجه تا سبحات و جهش ماسوای او را نفی کند و در نتیجه اشاره به هیچ چیزی باقی نماند - چنانکه خدای متعال فرموده است: كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ، وَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۱. مصداق آن، این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که: "خدای متعال چهل هزار حجاب از نور و ظلمت دارد، که اگر کنار روند سبحات وجه خداوند تا آخرین آفریده را خواهد سوزانید."^۲ بدینسان حضرت - علیه السلام - او را به مقام فناء، و برآمدن از وراء حجب صفات به عرصه کشف ذات هدایت فرمود.»

مناقشات اول تا چهارم زنوزی با مولی عبدالرزاق:

[یکم. مناقشه] اول آن است که کشف سبحات را به معنای رفع سبحات و برداشتن سبحات فهمیده است - چنانکه بعضی از اجله مشایخ و دیگران نیز چنین فهمیده اند - و همین معنا باعث شده است که این فقره شریفه را بر مقام فنای کل حمل کرده‌اند. و این معنا خلاف استعمال لغوی و عرفیه است، زیرا که کشف به معنای رفع حجاب است نه به معنای مطلق رفع، لهذا می‌گویند: "کشف [کذا] المرءة وجهها" یعنی نقاب را از روی خود برداشت پس رویش ظاهر و نمایان گردید، و همچنین می‌گویند: "کشف الشيء فانكشف" یعنی برداشت حجاب آن شیء را پس ظاهر و نمایان گردید - چنانکه در کلام صاحب صحاح گذشت. و تصریح نموده است به این معنا صاحب اسرار التوحید و صاحب کتاب نفایس الفنون - چنانکه در شارقات سابقه گذشت - و صاحب کنز اللغة گفته است که «کشف، و ابردن و برداشتن چیزی از روی چیزی و هویدا و روشن و پیدا ساختن است»، و از این کلام، یعنی از کلام کنز اللغة، مستفاد می‌شود که کشف به معنای هویدا ساختن و ظاهر ساختن نیز آمده

^۱ هرآنکه روی زمین است فانی است، و وجه پروردگارت که دارای جلال و اکرام است باقی می‌ماند. الرحمن، ۲۶-۲۷.

^۲ هر چیزی نابود است، مگر وجه او. القصص، ۸۸.

^۳ رُؤْيٍ مِنْ طَرَفِ الْمُخَالِفِينَ عَنِ النَّبِيِّ (ص) أَنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَتْ لَأَخْرَجَتْ سُبْحَاتٍ وَجْهَهُ مَا دُونَهُ. (مجلسی، ج ۵۵، ص ۴۶)

است؛ و این معنا لازم معنای اول است نه عین معنای اول، و بر این تقدیر اشکال قوی‌تر و امر صعب‌تر می‌شود. پس کشف به معنای اول اگر مضاف شود به سوی حجاب از باب تأکید خواهد بود، مثل اُمس غابر، و یا از باب تجرید خواهد بود - چنانکه در کلام ابن حجب در تعریف کلمه «الکلمة لفظ وضع للمعنى المفرد» گفته‌اند، زیرا که وضع تخصیص شیء به شیء است، پس وضع متضمن است مر معنا را و ذکر آن بعد از وضع متضمن نحو تکراری خواهد بود؛ در جوابش گفته‌اند این معنا مبنی بر تجرید وضع است از جزء معنایش.

پس کشف سبحات برداشتن حجب و اُستار است از روی سبحات تا منکشف و ظاهر گردند و هویدا و نمایان شوند، نه برداشتن سبحات و انداختن آن سبحات است تا چیز دیگر منکشف و نمایان گردد. بلی، اگر کلمه کشف مضاف شود به سوی حجب و اُستار چنین خواهد بود، ولی این معنا به اعتبار تجرید است نه به اعتبار اصل معنا - چنانکه در حدیث «إن لله سبعين ألف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها لأحرقت» به این معنا محمول است. و گویا همین حدیث امر را بر آن محقق و متابعین او مشتبّه ساخته است، و از این جهت این فقره را بر مقام فنای ذاتی حمل نموده و سه فقره دیگر را عبارت اخرای از آن گرفته‌اند - چنانکه سابقاً اشاره نمودم. متذکر و متعجب باش.

نکته یازدهم. در ردّ این مناقشه می‌توان سخنانی چند گفت، اما به همین اکتفا می‌کنیم که بگوییم اگر این معنا چنانکه زنوزی ادعا می‌کند خلاف استعمال لغویّه و عرفیه است، چگونه پیامبر اکرم (ص) که /فصح عربند در حدیثی که خود زنوزی آن را نقل کرده است چنین کرده‌اند؟! الجواب، الجواب.

[دوم.] مناقشه دوم آن است که بنا بر این معنی دلالت این کلام لطیف بر مقام فنای محض به دلالت مطابقه تامه است نه به دلالت التزامیه، زیرا که کلمه اشاره در «من غیر اشاره» نکره در سیاق نفی است، و وضع آن از برای عموم و استغراق در نزد اهل عربیت و اصولیین از مبینات بلکه از بیّنات است. پس «من غیر اشاره» افاده می‌کند نفی جمیع انحای اشارات را، حتی اشاره به سوی صفات و حتی اشاره به سوی صفت توحید، به حسب اصل وضع نه به اعتبار دلالت التزامیه؛ پس افاده آن کمتر از افاده «جذب الاحدیة» نخواهد بود. بلکه می‌توان گفت که اصرح از اوست، زیرا که جذب الاحدیة نفی نمی‌کند مگر صفت توحید را، و باقی را نفی نمی‌کند - اگر بکند به عنوان التزام خواهد بود.

نکته دوازدهم. زنوزی می‌گوید: «بنا بر این معنی دلالت این کلام لطیف بر مقام فنای محض به دلالت مطابقه تامه است نه به دلالت التزامیه.» برخلاف پندار زنوزی، سخن مولی عبدالرزاق تامّ است. مولی عبدالرزاق در ابتدا فرموده که این سخن حضرت جوابی بر حسب پرسنده است، و آنگاه اشاره کرده که ذات هیچگاه خالی از صفات ذاتی نیست؛ و آنچه در مقام «تلوین» بر سالک رخ می‌نماید همین است. سخن مولی در مورد خود عبارت، فی نفسه و صرف نظر از پرسنده، نیست تا اشکال زنوزی موجه نماید.

نکته سیزدهم. زنوزی می‌گوید: «زیرا که جذب الاحدیة نفی نمی‌کند مگر صفت توحید را، و باقی را نفی نمی‌کند - اگر بکند به عنوان التزام خواهد بود.» باید توجه داشت که مراد از توحید در فقره «جذب الاحدیة» نه یک صفت است آنگونه که زنوزی می‌پندارد، بلکه مقام واحدیت است که تمامی صفات را در خود جمع دارد. در نتیجه این فقره تمامی صفات را بالمطابقه نفی می‌کند.

[سوم.] مناقشه سوم آن است که بنا بر توجیه آن محقق، سه فقره دیگر که بعد از آن واقعند عبارت اخرای از کشف سبحات خواهند بود - اگر چه به زعم او اصرح از آن باشند - و فقره «نور یشرق» را خود آن محقق به مقام فرق بعد از جمع و صحو

بعد المحو حمل نموده است. پس کلمات آن معدن علوم ربانی و مخزن معارف یزدانی از تلائم و تناسب ساقط می‌شوند، و معنای «زدنی بیاناً» در کلام کمال نیز مختلف و متباین می‌شود؛ و این معنی بسیار مستبعد است در کلمات چنین مسئولی و چنین سائلی، بلکه در نزد ارباب بلاغت و اصحاب فصاحت از مستشعرات و مستقبحات شمرده می‌شود. با اینکه محقق نمودم که مراد کمال بن زیاد از «زدنی بیاناً» زیادتی به حسب شهود و عیان است نه به اعتبار مفهوم و عنوان، و این معنی ناملازم است با توجیه آن محقق.

نکته چهاردهم. زنوزی می‌گوید: «پس کلمات آن معدن علوم ربانی و مخزن معارف یزدانی از تلائم و تناسب ساقط می‌شوند.» در شگفتیم که چگونه «تبیین‌های مختلف از یک حقیقت» بر اساس «حالات مختلف پرسنده» مستلزم این می‌شود که کلمات گوینده از تلائم و تناسب ساقط شوند؟! چه ملازمه‌ای میان این دو امر وجود دارد؟!

نکته پانزدهم. زنوزی می‌گوید: «معنای زدن بیاناً در کلام کمال نیز مختلف و متباین می‌شود.» اولاً، متفاوت و متباین شدن معنای زدن بیاناً یعنی اینکه این «الفاظ» در هر جا یک معنی داشته باشند، و واضح است که چنین چیزی در میان نیست. ثانیاً، اگر مراد از «معنا» در سخن زنوزی «مقصود» و این باشد که در هر مورد کمال با یک قصد متفاوت این درخواست را کرده است، باز هم جای بسی شگفتی می‌ماند که چرا «این معنی بسیار مستبعد است در کلمات چنین مسئولی و چنین سائلی»؟ و چرا «در نزد ارباب بلاغت و اصحاب فصاحت از مستشعرات و مستقبحات شمرده می‌شود»؟!

نکته. زنوزی می‌گوید: «با اینکه محقق نمودم که مراد کمال بن زیاد از زدن بیاناً زیادتی به حسب شهود و عیان است نه به اعتبار مفهوم و عنوان.» این محقق نمودن و نقد آن در نکته بیستم خواهد آمد.

[چهارم.] مناقشه چهارم آن است که بنا بر توجیه آن محقق، سه فقره اولی از افاده مدعا که بیان فناء محض باشد قاصر خواهند بود - چنانکه این معنی از تأمل صادق در شرح او از برای فقرات مذکوره ظاهر می‌شود - و این معنی مستبعد و مستنکر، بلکه غایت جسارت است در شأن آن معدن حکمت و معرفت.

نکته شانزدهم. زنوزی ادعا می‌کند که «قاصر بودن سه فقره اولی از افاده مدعا که بیان فناء محض باشد از تأمل صادق در شرح مولی عبدالرزاق از برای فقرات مذکوره ظاهر می‌شود» و این ادعایی است محض، بدون ارائه هیچ دلیلی! («تأمل صادق» چگونه دلیلی است؟! آنچه موجب این پندار نادرست شده عدم فهم سخنان مولی عبدالرزاق است که به بهترین نحو مدعا را به اثبات می‌رساند.

ملاعبدالله زنوزی: «لهذا آن معدن علوم ربانی از بابت تفضّل و احسان مسئول او را اجابت نموده و فرمودند: "الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره" یعنی حقیقت توحید و عرفان و باطن ایمان و ایقان عبارت است از ظهور و انکشاف انوار جلال ذات اقدس نورالانوار بدون تحقق اشاره‌ای از اشارات حسیّه یا قلبیّه یا روحیّه در آن ظهور و انکشاف یا در آن سبحات و انوار. بدان که مراد از انوار جلال، مفارقات عقلیه و مجردات قدسیه است که بالکلیه از علایق مادیّه و لواحق نفسانیّه مجرّدند، بلکه انوار محضه و فعلیّات صرفند، یعنی همه کمالاتی که از برای ایشان ممکن است به امکان عام بالفعل متحقّق است و هیچ کمال منتظرّی و جهت قوه و استعدادی در ذوات ایشان متحقّق و متصور نمی‌باشد. به وجهی واحدند و به وجهی کثیر، ولی جنبه کثرت ایشان در جنبه وحدت ایشان به غایت مستهلک و مستغرق است. لهذا مقام ایشان، امر مطلق و فعل مطلق و صنع مطلق و رحمت واسعه و ید مبسوطه است، و محیطند به مادون خود به احاطه اطلاقی وجودی، لهذا انکشاف آنها انکشاف همه حقایق وجودیّه است؛ و از این جهت است که توحید سالک عارف در این مقام اقوی و اکمل و

اجلی و اظهر است از مقامات سابقه. و چون بالکلیه از جهات خلقت مجرد و میرا می‌باشند لهذا سیر سلّاک مسالک حقیقت از خلق به سوی حق به این مقام منتهی می‌شود و سلوک اهل بدایات در این مقام به انتها می‌رسد، و سفر دیگر که مخصوص اهل نهایات است از سر گرفته می‌شود و آن را سفر بالحق فی الخلق گویند... و چون این مقام، عالم امر و فعل مطلق حقّ جلّ و علاست لهذا قابل هیچ اشاره‌ای نمی‌باشد، زیرا که اشاره با اطلاق متصور نمی‌باشد. و سالک عارف در این مقام فانی می‌گردد در فعل مطلق حقّ اول، و جمیع افعال جز فعل حقّ از نظر او ساقط می‌گردد. لهذا این مرتبه را اول مرتبه از مراتب حقایق شمرده‌اند.»

نکته هفدهم. چنانکه ملاحظه می‌شود مولی عبدالرزاق «سبحات جلال» را به درستی «انوار تجلیات صفات» می‌داند در حالی که زنوزی آن را «فعل مطلق حقّ جلّ و علا» برمی‌شمرد و بر عالم امر و مفارقات عقلیه و مجردات قدسیّه منطبق می‌سازد. صرف نظر از اینکه تفسیر «سبحات جلال» به «عالم امر و فعل مطلق حقّ جلّ و علا» از اساس نادرست است و دقت در سخنان مولی عبدالرزاق در همین شرح و نیز تبیین «حضرات خمس» از سوی عارفان این امر را به خوبی آشکار می‌سازد، زنوزی از این غفلت کرده که خود در مناقشه دوم با مولی عبدالرزاق گفته بود: «زیرا که کلمه اشاره در "من غیر اشاره" نکره در سیاق نفی است و وضع آن از برای عموم و استغراق در نزد اهل عربیت و اصولیین از مبینات بلکه از بینات است، پس "من غیر اشاره" افاده می‌کند نفی جمیع انحاء اشارات را، حتی اشاره به سوی ...» - یعنی این مرحله باید قابل هیچگونه اشاره ای نباشد، در حالی که عالم امر که زنوزی در این خصوص ادعا می‌کند قابل اشاره عقلیه است.

نکته هجدهم. حتی آشنایان با عرفان نیز می‌دانند سخنانی که زنوزی در خصوص سیر و سلوک، اهل بدایات، اهل نهایات، سفر بالحق فی الخلق، و ... گفته است با الفبای این علم و فنّ سیر و سلوک نیز بسی فاصله دارد، بنابراین از نظر ما جایی برای بحث نمی‌گذارد.

ملا عبدالله زنوزی، محمل دوم: «مقصود کمیل بن زیاد از این سؤال، کشف و ظهور حقیقه الحقائق است به اعتبار اوصاف خاصه و نعوت مخصوصه و عنوانات ذاتیه و حکایات اختصاصیه و مفهومات منتزعه ... نه این است که منظور او اکتناهِ حقیقه الحقائق باشد تا مخالف برهان محکم البنیان و مصادم حجت شدید الارکان و منافی حال صاحب توحید و عرفان باشد. پس بنابراین در حقیقت سؤال از نعوت و اوصافی است که شناخته می‌شود به آنها حقیقت حقایق - اگرچه به رسم باشد، نه به حدّ به وجه باشد نه [به حدّ] به کنه. پس ملخص سؤال بر این تقدیر این است که چه چیز است نعوت ذاتیه و اوصاف حقیقه الحقائق که به آنها شناخته می‌شود و امتیاز می‌یابد از سایر اشیاء؟ و بیان، به تطبیق جواب به مقتضای سؤال، آن است که کلمه «کشف» مصدر به معنای اسم مفعول است، و مضاف است به سوی نایب فاعل خود، و الف و لام «الجلال» عوض از مضاف الیه است. و همچنین است کلام در کلمات «محو» و «هتک»، و متعلّق محو و هتک محذوف است. و ممکن است که هر سه به معنای اسم فاعل باشند، چنانکه کلمه جذب به معنای اسم فاعل است. و ممکن است که مضافی در هر چهار فقره مقدّر باشد، و آن مضاف کلمه «ذو» باشد. و محتمل است که هر چهار فقره از قبیل «زید عدل» و از بابت «إنما هی اقبال و ادبار» باشند، یعنی محل مصادر مذکوره در فقرات چهارگانه از برای افاده مبالغه باشد. پس ملخص جواب آن است: که حقیقه الحقائق حقیقتی است که انوار جلالش مکشوف باشد از برای او و او از برای خود و آن انوار، یا کاشف انوار جلال است، یا صاحب کشف انوار جلال است، و یا از شدت و کثرت کشف انوار جلال گویا نفس کشف آن انوار است در حالتی که مقارن اشاره حسیّه و اشاره قلبیه نباشند. و از برای هر یک از احتمالات چهارگانه در کلمات عرب استعمالات دارد مخفی و مستور نمی‌باشند [کذا]، و هر یک از این استعمالات خالی از نکته‌ای از لطایف عربیت و عاری از دقایق و اسرار فصاحت و بلاغت نمی‌باشند... بدان که در این کلام شریف اشاره لطیفه‌ای است به عالم امر و فعل مطلق و مشیت ثانیّه و رحمت واسعه،

زیرا که مرتبه این انوار اعلای از همه مراتب وجودات و موجودات است، به وجهی واحدند و به وجهی کثیر ... و این مرتبه از وجود به وجهی فعل بی واسطه ذات اقدسند و به وجهی صفت اضافی او می باشند و محیطند به سایر مراتب، پس فاقد هیچ کمالی از کمالات باقی مراتب نیستند... و چون بالکلیه از عالم اجسام و مادیات مجرّدند قابل اشارات مذکوره، بلکه به وجهی قابل اشاره نمی باشند... پس خلاصه این کلام لطیف اشاره به قیومیّت مطلقه و فیاضیّت عامّه است که همه صفات فعلیه و نعوت اضافیه به آن برمی گردند و در آن مندرج و مندمج می باشند... و در این کلام شریف نیز اشاره است به اینکه این انوار مکشوفند از برای خود ... و مکشوفند از برای ذات اقدس حقیقه الحقائق به وجودات عینیّه و انّیات خارجیّه خود، یعنی به علم حضوری اشراقی، به حیثی که علم و معلوم به حسب ذات واحدند...»

نکته نوزدهم. از آنجا که زنوزی این فقره را بر اساس مبانی فلسفی خود تبیین کرده و ما در این مقاله به اختلافات مبنایی نمی پردازیم، در باب مطالب او سخنی نمی گوئیم. همین قدر توجه خوانندگان را جلب می کنیم که عالم امر با آنچه حدیث در صدد بیان آن است بسیار بسیار فاصله دارد. در این خصوص مراجعه به تبیین «حضرات خمس» از جانب عارفان می تواند راهگشا باشد.

شرح فقره هفتم: «زدنی بیاناً»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «و حضرت به همان اکتفا نفرمود، زیرا استعداد کامل زیاد بود و حضرت می دانست که آن کشف می تواند در حالی که صاحب کشف در مقام تلوین است نیز رخ دهد، و جز به گونه التزام بر مقام وحدت دلالت ندارد، چرا که ذات احدیّت هیچگاه خالی از صفاتی که دائماً لازمه آنند نیست. در نتیجه کامل بیان بیشتری طلبید.»

ملا عبدالله زنوزی: «پس کامل بن زیاد عرض کرد: "زدنی بیاناً" یعنی زیاد کن بر من بیان را. یعنی به برکت جذبۀ الفتات و بیان تو مرتبه ای از مراتب حقیقت توحید از برای من مکاشف و مشاهد گردید، مقام دیگر را مکاشف و مشاهد گردان تا یقینم زیاد گردد و شهودم مضاعف شود.»

نکته بیستم. در خصوص اینکه مراد از زیادتی بیان چیست، زنوزی پیش از این گفته است: «صاحب صحاح گفته است: "البیان ما تبین به من الدلالة و غیرها" یعنی بیان چیزی است که ظاهر گردد به آن چیزی از دلالت و غیر آن؛ و نیز گفته است: "بان الشيء بیاناً اتّضح فهو یبّین" یعنی اتّضح است و یبّین به معنای متّضح... پس منکشف گردید که بیان، اخصّ از مطلق علم و ادراک است؛ بلکه از کلمات منقوله مستفاد می شود که در صورتی کلمه بان و بیان را استعمال می کنند که شیء در مرتبه مکاشفه و مشاهده باشد، زیرا که "آشکارا" و "روشن" - که ترجمه بیان است به حسب متفاهم اهل فرس - استعمال نمی شوند مگر در صورتی که شیء در مرتبه مشاهده و مکاشفه باشد. لهذا اهل عرفان در تقسیم یقین گفته اند: علم الیقین ما حصل بالبرهان، و عین الیقین ما هو فی حکم البیان؛ یعنی علم الیقین چیزی است که حاصل شود به برهان، و عین الیقین چیزی است که در حکم بیان باشد، و حق الیقین چیزی است که در حکم عیان باشد.

«بدان که ظاهر از این کلام و از کلمات سابقه از سؤال و جواب ... و ظاهر از کلام آن جناب «إطف السراج فقد طلع الصبح»... و ظاهر از جلالت قدر کامل بن زیاد که از اصحاب اسرار آن معدن علوم ربانی و منبع معارف یزدانی بود - و اقلّ مراتبش این است که مکاشفات قلبیه که از علوم ارثیه و خاصّه ارباب مسالک حقیقت و معرفت و مخصوص اصحاب قلوب و اصحاب مجاهدات نفسانیّه و ریاضات علمیّه و عملیه است از برای او حاصل بوده است - آن است که مقصود او از اصل سؤال از

حقیقت توحید و از طلب زیادتی انکشاف و ظهور مراتب آن حقیقت است به حسب اسلوب عرفانی و به نهج بیان و شهود یقینی که به جذبات التفاتات و بیانات آن صدرنشین بارگاه ولایت و خلافت ربّانی و متمکّن در مقام استقامت و هدایت سبجانی حاصل شوند، نه بیان مفهومات و عنواناتی که تعبیر واقع می‌شوند از حقائق آن مقامات و درجات به حسب بیانات علمی نه غیبی؛ زیرا که شأن کمال اجلّ است از اینکه عنوانات و تعبیرات و بیانات علمی آن مراتب را نفهمیده باشد و یا ندانسته باشد که حقیقت توحید را مراتب و مقامات است... پس منکشف گردید که مقصود کمال بن زیاد از کلام خود که "زیاد کن بر من بیان را" این است که به جذبه التفات تو مرتبه‌ای از مراتب حقیقت بر من منکشف و عیان گردید، مرتبه دیگر را منکشف گردان.

«بدان که اگر مقصود بیان عنوانات و معنونات حقیقت توحید و یا استکشاف مراتب و درجات آن باشد به حسب بیانات علمی باید مقصود او در این باب نیز از فزونی بیانات، بیان مقام دیگر و درجه آخر [=دیگر] از توحید باشد، زیرا که حقیقت و معنای توحید ... مبادرت [ظ. عبارت] از ظهور و انکشاف وحدانیت و فردانیت شیء است، و محقّق گردید که توحید را مراتب و مقامات است، پس بیان و انکشاف زائد به هر نحو که متحقّق شود مقام دیگری از توحید خواهد بود. از اینجا ظاهر می‌شود فساد کلمات جماعتی از شرّاح حدیث شریف که اولاً سوالات را بر بیانات عنوانات و مفهومات علمی حمل کرده اند، و بعد از آن بعضی هر چهار فقره را عبارت اخرای از کشف سبحات الجلال گرفته است و بعضی [=مولی عبدالرزاق] سه فقره اول از چهار فقره را عبارت اخرای از کشف سبحات گرفته است.»^۱

نکته بیستم. الف. زنوزی می‌گوید: «بلکه از کلمات منقوله مستفاد می‌شود که در صورتی کلمه بآن و بیان را استعمال می‌کنند که شیء در مرتبه مکاشفه و مشاهده باشد، زیرا که "آشکارا" و "روشن" - که ترجمه بیان است به حسب متفاهم اهل فرس - استعمال نمی‌شوند مگر در صورتی که شیء در مرتبه مشاهده و مکاشفه باشد.» صرف نظر از درستی یا نادرستی سخن زنوزی در مورد «بیان» عربی و «آشکارا» و «روشن» فارسی، استدلال او برای اثبات ادعایش بسی شگفت می‌نماید؛ چرا که از ترجمه فارسی کلمه معنای عربی آن را استنباط می‌کند، گویی هر کلمه‌ای از هر زبانی همیشه به درستی و دقت تمام به زبان دیگر ترجمه می‌شود و یافتن معنای دقیق یک کلمه از معادل ترجمه شده آن کاری صحیح و علمی است.

نکته بیستم. ب. زنوزی می‌گوید: «بدان که ظاهر از این کلام و از کلمات سابقه از سؤال و جواب... و ظاهر از کلام آن جناب إطف السراج فقد طلع الصبح... و ظاهر از جلالت قدر کمال بن زیاد که... آن است که مقصود او... نه بیان مفهومات و عنواناتی که... زیرا که شأن کمال اجلّ است از اینکه... پس منکشف گردید که مقصود کمال بن زیاد از کلام خود...»

اولاً، «ظاهر از این کلام، و از کلمات سابقه از سؤال و جواب...، و ظاهر از کلام آن جناب إطف السراج فقد طلع الصبح...، و ظاهر از جلالت قدر کمال بن زیاد که...» لزوماً آن چیزی نیست که زنوزی ادعا می‌کند، و میان این امور و آن نتیجه هیچگونه ملازمه‌ای وجود ندارد.

ثانیاً، حقیقت امری است که پیچیده‌تر از آن چیزی وجود ندارد و حتی آنکه در مقام قلب است نیز از درک علمی آن (که البته مطلقاً به معنای بیان «عنوانات و مفهومات علمی» بدان معنی که زنوزی می‌گوید نیست) بسیار دور است، بنابراین باید ابتدا برایش بیان علمی بشود تا تصور درستی از آن پیدا کند و آنگاه، اگر شایستگی داشته باشد، بتواند با طی مراتب بدان برسد؛ و در این امر تفاوتی بین افراد وجود ندارد. تنها تفاوت این است که اگر صاحب قلب کسی همچون کمال باشد شایستگی

^۱ زنوزی، ملاعبدالله، انوار جلیّه در کشف اسرار حقایق علویّه، صص ۲۲۲ تا ۲۲۴.

دریافت این بیان علمی از کامل مکمل را دارد و دیگران نه. رسیدن به مقام قلب و برخورداری از «مکاشفات قلبیه که از علوم ارثیه و... است» به هیچ وجه به معنای شایستگی رسیدن به مراتب بالاتر و «حقیقت» نیست. این مسأله ای معرفتی است که تبیین تفصیلی آن خود مقاله‌ای مفصل می‌طلبد، اما توجه به فقرات سوم و چهارم همین حدیث (قال کمیل: «أولست صاحب سرک؟» فقال علیه السلام: «بلی، ولكن یرشح علیک ما یطفح منی») قدری می‌تواند آن را آشکار سازد.

ثالثاً، البته شأن کمیل اجلّ از آن است که ندانسته باشد حقیقت توحید را مراتب و مقامات است، اما اجلّ از آن نیست که آن مراتب و مقامات را به تفصیل ندانسته باشد، و آنچه در اینجا اتفاق افتاده آن است که آن مقامات به تفصیل برای او بیان شده‌اند.

رابعاً، تصور اینکه با یک جذبۀ التفات کامل مکمل، امکان این هست که مراتب پیچیده حقیقت بر غیرکامل، هرچند در مقام قلب باشد، منکشف و عیان گردد و با چنین چیزی او سعه وجودی ادراک و شهود و تحمل آن را خواهد یافت مبتنی بر این تصور عوامانه است که می‌توان مراحل بس پیچیده و دشوار سلوک، آن هم مراتب پایانی، را با یک نگاه طی کرد و آن سعه وجودی تحمل حقیقت بدون مقدمۀ سالیان طولانی ریاضات شاقّ و طی طریق می‌تواند در یک لحظه در یک شخص تحقق یابد. برای آنانی که طی طریقی کرده‌اند، و البته نه علمی از این دست اندوخته‌اند، بطلان این تصور از اُبده بدیهیات است. آنچه امکان پذیر است متحوّل شدن آنی شخص در پی تصرف یک کامل است، و این کجا و منکشف و عیان شدن حقیقت کجا.

شرح فقرۀ هشتم: «محو الموهوم مع صحو المعلوم»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «حضرت با "محو الموهوم" اشاره فرمود به اینکه تلوین صرفاً به واسطه این است که صاحب تلوین، به سبب توهم، می‌پندارد که «غیر» وجود دارد، درحالی که وجود غیر جز نقشی موهوم نیست که به واسطه استیلای قوه و هم و سلطه شیطان بر قلب، استقرار یافته و بر او تراویده است. بنابراین آن یک از بندگان که خداوند مخلصش گرداند آن وجود موهوم را - که جز نقشی خیالی نیست، نه اینکه وجودی حقیقی باشد که به فناء نیازمند است - از او محو می‌کند. به همین دلیل است که یکی از عرفا گفته است: "باقی، باقی است در ازل؛ فانی، فانی است که از فناء زائل نشده است." و با "صحو المعلوم" اشاره فرمود به اینکه ایهامی که لازم می‌آید - به دلیل دلالت التزامی در اینجا - صرفاً به دلیل سلطه قوه عقلیه، و توجه عقل به کثرت صفات، و امتناع عروج آن از حضرت واحدیت به حضرت احدیت است. پس آنکه حضرت حق را از راه علمی شناخته است از حجب صفات رهایی نیافته تا به عین ذات برسد، و از حضرت واحدیت به عرصه احدیت بالا نرفته است. پس حقیقت منکشف نمی‌شود مگر برای آنکس که عقلش با نور حق کنار زده شده و با جنون الهی مجنون شده است - همچنانکه امام بر حق، جعفر صادق علیه السلام فرمود: "عشق، جنونی الهی است" - در نتیجه از ابر کثرت صفات رسته، از کدورت اعتبارات صافی یافته، و با نور عشق حقیقی و حبّ ذاتی کثرات عقلی از او برداشته شده است تا اینکه به مقام اخلاص - که حضرت با این سخنان خود بدان اشاره کرده است که: "و کمال اخلاص او، نفی کردن صفات از اوست... تا پایان سخن" - رسیده و علم او عین، و عین او حق، و توحیدش شهود - نه علم و بیان - شده است.»

ملا عبدالله زَنُوزی: «پس آن معدن علوم ربانی فرمودند: "محو الموهوم مع المعلوم" یعنی حقیقت توحید زایل ساختن موهوم است تا [ظ. با] آشکارا شدن معلوم. بدان که مراد از موهوم همین مرتبۀ انوار جلال است، و وجه اطلاق موهوم به این مرتبه آن است که نسبت این مرتبه از توحید به مراتب فوقش نسبت نقص به تمام و نسبت ضعف به قوّت و نسبت ظن به یقین

است؛ و وهم در لغت به معنای ظن مستعمل شده است، و از برای تنبیه و اشاره به این دقیقه تعبیر از این مرتبه به موهوم فرموده‌اند.... و مراد از معلوم، ذات اقدس حق اول است که به وجهی در مراتب سابقه و به خصوص در این مرتبه از برای سالک عارف معلوم است؛ و آلاً چگونه سلوک و طلب متصور می‌شود؟ ولیکن با حجابی یا حجبی. لهذا فرمودند: "مع صحو المعلوم" زیرا که صحو بیرون آمدن آفتاب است از زیر ابر، و مرتبه انوار جلال - که مرتبه فعل است - در منزله غمام است نسبت به مراتب فوق. پس این کلام لطیف اشاره است به فنا و استغراق عارف در مشاهده بحرصفا ذات اقدس، و مکاشفه آن صفات به حیثیتی که جمله صفات از نظر بینش او ساقط گردند؛ چنانکه فقره سابقه اشاره است به فنا و استغراق عارف در بحر محیط فعل مطلق حق به حیثیتی که همه افعال در نظر او ساقط گردند - و کلام سلطان اولیا، علیه التحیه و الثناء: "و کمال توحیده الاخلاص له..." اشاره به این مرتبه است. و معنای دیگر و رموز آخر [=دیگر] نیز در شرح سابق مبسوط از برای این فقره بیان نموده‌ام. متذکر باش.

ملاعبدالله زنوزی، محمل دوم: «و کلام آن جناب "محو الموهوم" اشاره است به اینکه ذات اقدس حقیقه الحقائق از کثرات وهمیه که عبارت از کثرات عالم خلق است مبرّی و معرّاست، و به اشارت به نفی مطلق کثرت حتّی از ماهیت و وجود و از جهت نقص و تمام. پس بنا بر توجیه اول اشاره است به نحو تجرّد ذات اقدس از ماده و مادیات، و بنا بر توجیه دوم اشاره است به احدیت صرفه و بساطت حقّه - و هر دو مطلب شریف از امهات مسائل علم توحید الهی می‌باشند. و محتمل است اینکه اشاره باشد به اعاده اشیاء به سوی غایات اصلیه و اغراض کلیه به رفع تعینات آنها به افاده خیرات ذاتیه و کمالات عقلیه، و محو نقصانات آنها به افاضه علوم یقینیه و معارف حقیقه - چنانکه در شرح اول اشاره نمودم، و در شرح سوم به تفصیل مذکور خواهد شد - لهذا ماحی را در شریعت حقّه از جمله اسمای حسنا حق شمرده‌اند. و کلام آن جناب "مع صحو المعلوم" اشاره است به اینکه چون ذات اقدس در اعلی مراتب تجرد است، پس علم است به ذات خود به علم حضوری اشراقی که اکمل و اظهر انحای علم است، لهذا به کلمه صحو تعبیر فرمودند که به معنای کمال ظهور و انکشاف است. و بنا بر توجیه اخیر اشاره است به اینکه هر موتی مستلزم حیاتی، و هر انتقالی از نشأه‌ای به نشأه دیگر در صعودی موجب ولادتی، و هر موتی از نشأه‌ای مستلزم ظهوری است در نشأه دیگر که اقوی از حیات سابقه و ولادت متقدّمه و ظهور اول است. پس در این کلام شریف اشاره لطیفه است به دو قانون کلی از قوانین علم الهی.»

شرح فقره نهم: «زنی بیاناً.»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «و چون حضرت با طرد وهم و عقل از طریق حق، سلطه این دو را نفی کرد، پرسنده دانست که این امر جز با ظهور سلطان عشق تحقق نمی‌یابد، و این امر نه اختیاری است و نه منوط به سعی و اراده سالک، پس امر بر او مشکل شد و زیادتی وضوح طلبید.»

مناقشه پنجم زنوزی با مولی عبدالرزاق:

[پنجم.] مناقشه پنجم آن است که «دانستن سائل اینکه شهود متحقّق نمی‌شود مگر به ظهور سلطان عشق، و این معنی اختیاری نیست و منوط به سعی و اراده نمی‌باشد» عین مطلوب است و در مقام سلوک و انقطاع تمام حاصل می‌شود؛ پس

وجه اشکال خواهد داشت. مگر اینکه بگوییم اشکال این است که چگونه می‌شود که چنین می‌شود، و در چه حالت این معنا متحقق می‌شود. متفطن باش.^۱

نکته بیست و یکم. زنوزی اشکال می‌کند و می‌گوید دانستن سائل اینکه شهود متحقق نمی‌شود مگر به ظهور سلطان عشق و این معنی اختیاری نیست و منوط به سعی و اراده نمی‌باشد «عین مطلوب است و در مقام سلوک و انقطاع تمام حاصل می‌شود، پس وجه اشکال خواهد داشت.» اما به رغم ادعای زنوزی «دانستن اینکه...» نه عین مطلوب است و نه در مقام سلوک و انقطاع تمام حاصل می‌شود؛ بلکه آن کس که در مقام قلب است به‌خوبی می‌داند که قوه ادراکی انسان یا وهم است یا عقل، و اگر این دو نفی شوند برای معرفت راهی جز عشق باقی نمی‌ماند، و عشق هم اختیاری نیست و منوط به سعی و اراده نمی‌باشد، بنابراین امر بر او مشکل می‌شود.

ملاعبدالله زنوزی: «پس عرض کرد کمیل بن زیاد: "زنی بیانا" زیاد کن بر من بیان را.»

شرح فقره دهم: «هتک الستر لغلبة السر»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «یعنی تو پنداشتی که سرّی داری - و تردیدی در وجود آن نیست - حال تا زمانی که آن سرّ، ضعیف و نهان است عقل قادر است آن را بیوشاند و قلب می‌تواند آن را مخفی دارد؛ بدینسان تو صاحب حقیقت نیستی، بلکه عالم و عارف غیرمحبّی. اما آنگاه که سرّ قوی شد و غلبه کرد و سلطه‌اش بر عقل آشکار شد و نور عقل به سبب نور آن محو گردید - همچنانکه نور ماه به واسطه نور خورشید محو می‌شود - تو مغلوب و محکوم و اسیر در قبضه آن می‌شوی، و حال تو در جذبه و مغلوبیت حال دیوانگان می‌شود. و اگر سرّ عقل و شرع را با قوت حب بدر تو دارای حقیقت می‌شوی.»

ملاعبدالله زنوزی: «فرمودند آن معدن علوم ربانی "هتک الستر لغلبة السر" یعنی حقیقت توحید پاره کردن و دریدن پرده و حجاب است از نظر سالک عارف، به جهت قوت سرّ او، تا شاهد مطلوب حقیقی و محبوب سرمدی به حد تمام انکشاف و انجلا و کمال مشاهده و عیان آید و اغیار بالکلیه از نظر بینش ساقط گردند. بدان که مراد از ستر، صفات حق جل و علاست که سواتر و حجبند نسبت به مشاهده ذات، لهذا آن معدن علوم ربانی در حدیث مشهور فرموده‌اند: "و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه..." یعنی کمال اخلاص در توحید ذات اقدس نفی صفات است از او، یعنی مشاهده آن ذات است بدون ملاحظه صفات، از برای شهادت هر صفت به اینکه غیر موصوف است، و شهادت هر موصوف به اینکه آن غیر صفت است. پس کسی که مشاهده کند او را با صفت پس به تحقیق که مشاهده کرده است با او چیز دیگر را، پس توحید ذات به مشاهده آن ذات از تحت حجاب صفات، خالی از شرک - اگرچه خفی باشد، و اگرچه رقیق از شرک خفی باشد - نخواهد بود. و مراد از سرّ در این کلام لطیف، سرّ سالک عارف است که به جهت غلبه و قهر نور ذات اقدس، مغلوب و مقهور و به جهت شدت و قوت تابش نورالانوار فانی و مستهلک می‌شوند. و محتمل است اینکه مراد از سرّ، ذات اقدس نور الانوار باشد، زیرا که اوست سرّ الاسرار، چنانکه اوست نورالانوار - هو الاول و الآخر، و الظاهر و الباطن، و هو بکلّ شیء علیم - و مآل هر دو توجیه یکی است. پس این کلام لطیف اشاره است به مقام فنای ذاتی، به این معنا که مشاهده نباشد از برای عارف مگر نور مبدأ اعلی و منظور نباشد از برای او مگر جمال حق جلّ و علا، و همه اشیاء حتی صفات نیز از نظر او ساقط گردند. این

^۱ همان، ص ۳۷۰.

است معنای کلام ختمی مآب که در شب معراج به مقامی رسیدم که در میانه من و خداوند عالم هیچ واسطه‌ای باقی نماند ... و بدان که در این مقام، ذات عارف نیز منظور و ملحوظ نمی‌باشد مگر از آن جهت که ملاحظه کننده حق است، نه از آن جهت که عرفان اوست. ولی بدان ای صاحب بصیرت و طالب حقیقت که در مراتب ولایات مقامی است در فوق این مقام، و آن این است که ذاتش و عرفانش نیز بالکلیه از نظرش ساقط گردند، بلکه شاعر به اینکه اصلاً به ذات خود و عرفان خود شاعر نیست نیز نباشد، و این مقام را در زبان عرفا طمس کلی، و محو کلی، و فنای اکبر، و فنای از فنا گویند. این است حقیقت کمال فقر و تمام عبودیت - چنانکه از خاتم درجات نبوت وارد است که فرمودند: "الفقر فخری" - و این است حقیقت اتصال، چنانکه از مشکات ولایت وارد است در جمله [= در ضمن] کلامی: "و اذا وجدوا وصلوا، و اذا وصلوا اتصلوا" یعنی وقتی که می‌یابند حق را، می‌رسند به او و متصل می‌شوند به او. و مراد از اتصال، کمال قرب است به آن معنا که بیان نمودم. و در احادیث معراج به وجوه عدیده به این مقام اشاره فرموده‌اند.»

ملاعبدالله زنوزی، محمل دوم: «و کلام آن جناب "هتک السّر لغلبه السّر" اشاره است به اینکه ذات اقدس حقیقه الحقایق سرّ الاسرار و باطن البواطن است، لهذا حجابی در میانه او و سایر اشیاء متحقّق نمی‌تواند شد. و سرّ الاسرار، علّه العلل و مبدأ المبادی است، و در علم کلی از علم الهی محقّق است که علم تامّ به علت تامّه مستلزم علم تامّ است به معلول، بلکه عین علم به معلولات بالذات است - به اجمال به اعتباری، و به تفصیل به اعتبار دیگر؛ بلکه در عین اجمال، تفصیل و در عین تفصیل، اجمال است - ... و محتمل است اینکه اشاره به عینیت صفات حقیقه باشد، زیرا که بنا بر زیادتی آن صفات - چنانکه مذهب طایفه اشعریه است - مرتبه ذات اقدس که مقدّم است بر آن صفت و وجود، خالی از این صفات می‌باشد، پس محدود می‌باشد، و هر محدودی ناقص و مصحوب حجب سواتر است. پس هتک جمیع حجب و استار در صورتی متحقّق می‌تواند شد که تامّ، بلکه فوق التّمام باشد، یعنی در قوّت و شدت وجود و کمالات وجود، غیرمتناهی بلکه فوق غیرمتناهی باشد به عدّه غیرمتناهی. و این معنی در صورتی متصور می‌تواند شد که صفات عین ذات و عین یکدیگر باشند... و محتمل است اینکه مراد از ستر اعیان ممکنات باشد. بیانش در توجیه سوم حدیث شریف به تفصیل خواهد آمد.

شرح فقره یازدهم: «زدنی بیانا»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «در اینجا سالک حدس زد که این مقام، مقام سکر است. مقام سکر بر حسب حال سالک است، چراکه برخی از سالکان مست می‌شوند با چیزی که دیگری با آن مست نمی‌شود، و گاهی یکی از سالکان از شراب حبّ چندین برابر آنچه دیگران می‌نوشند می‌نوشد و به دلیل قوّت استعداد و کمال حالش مست نمی‌شود در حالی که دیگران با کمتر از آن مست شده‌اند - همچنانکه حال موسی علیه السلام بود وقتی گفت: أَرْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ^۱ در مقایسه با حال محمد صلی الله علیه و آله آنجا که خداوند در موردش فرمود: مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى^۲. و لازمه غلبه سرّ، حاصل شدن حقیقت نیست؛ چنانکه گفت: شربت الحب کأسا بعد کأس - فما نفذ الشراب و ما رويت (عشق را جامی در پی جامی نوشیدم، اما نه شراب تمام شد و نه من سیراب شدم). بنابراین کمیل زیادتی بیان طلبید.»

^۱ خودت را به من بنما تا به تو بنگرم. الاعراف، ۱۴۳.

^۲ چشم نه کژ دید و نه از حد درگذشت. النجم، ۱۷.

[ششم.] مناقشه ششم آن است که آنچه در توجیه سؤال سوم بیان نموده است ربطی به این مقام ندارد؛ زیرا که کلام در فنای کلی است، و در این مقام شعوری نمی‌باشد، بلکه عالم فناء، عالم سکر است - اگرچه مراتب سکر، مختلف باشد - و شعور، بعد از صحو بعد از محو و فرق بعد از جمع است، و «ما زاغ البصر و ما طغی» در شأن ختمی مآب صلی الله علیه و آله در این مقام بوده است نه در مقام فنا که ما نحن فیه است. با اینکه از احادیث معراج که سابقاً نقل نموده‌ام مستفاد می‌شود که از برای آن ختمی مآب نیز در سلوک دهشتی و سکری اتفاق افتاده، و خود نیز در بعضی از آن احادیث تصریح به این معنی فرموده است. بلکه از آن احادیث مستفاد می‌شود که «ما زاغ البصر و ما طغی» بعد از صحو از محو بوده است.^۱

نکته بیست و دوم. زنوزی می‌گوید: «آنچه در توجیه سؤال سوم بیان نموده است ربطی به این مقام ندارد؛ زیرا که...» قضا را همانطور که زنوزی می‌گوید «آنچه مولی عبدالرزاق گفته است» ربطی به این مقام ندارد، اما نه آنگونه که زنوزی می‌پندارد «آنچه مولی عبدالرزاق در توجیه سؤال سوم بیان نموده»؛ زیرا آنچه مولی عبدالرزاق گفته است صرفاً جمله‌ای معترضه است «برای بیان اینکه ظرفیتها متفاوت است» و به هیچ وجه ناظر به توجیه سؤال سوم نیست تا اشکال زنوزی موجّه باشد. سخن مولی عبدالرزاق در توجیه سؤال سوم فقط این است: «در اینجا سالک حدس زد که این مقام، مقام سکر است - مقام سکر بر حسب حال سالک است، چراکه برخی از سالکان... - بنابراین کمیل زیادتی بیان طلبید.»^۲

ملاعبدالله زنوزی: «لهذا کمیل بن زیاد عرض کرد: "زدنی بیاناً" یعنی زیاد کن بر من بیان را.»

شرح فقره دوازدهم: «جذب الاحدیة لصفة التوحید.»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «و چون حضرت علیه السلام غلبه قوت استعداد او را می‌دانست فرمود: "جذب الاحدیة لصفة التوحید" یعنی نهایت در غلبه سرّ، قوت جذب نور ذات در حضرت احدیت است که کثرت برای صفت توحید - که مشعر به کثرت اعتباری در حضرت واحدیت است، و همین حضرت، منشأ صفات است - اصلاً در آن ملحوظ نیست. و این همان نور عینی کافوری است که خاص مشرب مقربان است. و با این جذب و شرب حقّانی، عین و اثری برای غیر باقی نمی‌ماند.»

ملاعبدالله زنوزی: «و آن معدن علوم ربانی از برای اشاره به این مقام اقصی فرمودند: "جذب الاحدیة لصفة التوحید" یعنی حقیقت توحید، کشیدن و ربودن نور ذات احدی است مر صفت توحید عارف موحد را به سوی خودش. بدان که مراد از احدیت، مرتبه غیب الغیوب و صرف صرف ذات اقدس است که هیچ نحوی از انحای کثرت در آن متصور نمی‌باشد و مقدم است بر مرتبه اسماء و صفات. و مراد از صفت توحید، عرفان عارف موحد است، و آن عبارت از مشاهده وحدت ذات "معروف" است. و مراد از جذّابیت صفت عرفان، ربودن این صفت و کشیدن آن است به سوی خود به حیثیتی که این صفت

^۱ زنوزی، ملاعبدالله، انوار جلیّه در کشف اسرار حقایق علویّه، ص ۳۷۰.

^۲ دقت در مناقشات زنوزی، انسان را ناخودآگاه به یاد این بیت حضرت حافظ می‌اندازد که: ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی - ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست؛ یا این سخن شیخ احمد غزالی که: «این همه نمایش وقت بود در تابش علم، که حدّ او ساحل است و او را به لجه کار او راه نیست ... نهایت علم به ساحل عشق است...». (سوانح العشاق، ۱۲۰)

نیز از نظر او بالکلیه ساقط گردد، بلکه شاعر به اینکه این صفت از نظر او ساقط است نیز نباشد، تا حق حقیقت "عرفت ربی بربی، و عرفت الله بالله، و یک عرفتک" - چنانکه از مشکات ولایت وارد و حاکی از این مقام اعلاست - متحقق شود، تا صفت توحید نیز به ذات اقدس منحصر گردد و موحدی جز ذات پاکش باقی نماند، که غیرتش غیر در میان نگذاشت ... بدانید ای صاحبان بصیرت و عرفان، که از برای اصحاب حقایق و معارف مقامی است اعلا از این مقام که مخصوص کمال انبیاء و اولیاست، و آن مقام بقای بعد از فنا و صحو بعد از محو و فرق بعد از جمع است، و صاحب این مقام در عین وحدت‌بینی کثرت‌بین است و در عین کثرت‌بینی وحدت‌بین، و در عین اینکه با حق است با خلق است و در عین این‌که با خلق است با حق است؛ یعنی نه مشاهده حق حجاب است او را از مشاهده خلق، و نه مشاهده خلق حجاب است او را از مشاهده حق - لایشغله شأن عن شأن، و لایحجه شیء عن شیء - به خلاف مقام جمع و فنا که به جهت شدت استغراق سالک عارف در مشاهده نور حق و مشاهده جمال او، محجوب است از مشاهده خلق، و به خلاف مقام فرق پیش از جمع و بقای پیش از فنا که به جهت استغراق او در مشاهده خلق و تشبث او به تعلقات عالم فرق، محجوب است از مشاهده انوار مبدأ اعلی. پس در هر یک از جمع بعد از فرق و فرق پیش از جمع هنوز ضیقی در صدور و نقصانی در بصیرت باقی است، اگرچه در اول به غایت رقیق و در دوم به غایت غلیظ باشد... بدان که چون صاحب این مقام، جامع جمیع مراتب و مقامات است و حق را با خلق و خلق را با حق می‌بیند و شاغلی و حجابی به هیچ وجه از برای او متحقق نیست، لهذا مأمور می‌باشد از جانب خداوند بی‌همتا به تکمیل ناقصین و هدایت مسترشدین...»

ملا عبدالله زنوزی، محمل دوم: «و کلام آن جناب "جذب الاحدیة لصفة التوحید" اشاره است به اینکه ذات اقدس حقیقه الحقائق، جامع جمیع کمالات وجودیه است از آن جهت که کمالات وجودیه‌اند به نحو ارفع و اعلی و نهج اقدس و اقوی، یعنی به نحوی که قած در احدیت صرفه و بساطت حقّه نباشد، و در قوّت و شدت وجود و کمالات وجود غیرمتمنهای است به عدّه غیرمتمنهای، و باقی وجودات رشحات و لمعات و اضواء و انوارند از آن نورالانوار و عکوس و اظلال و فروع و آثارند از آن سرالاسرار، یعنی نسبت آنها به آن ذات احدی نسبت نقص به تمام و نسبت ضعف به قوت و نسبت فقر به غناست ... اضافه صفت به سوی توحید، بیانی است، و الف و لام التوحید الف و لام جنس است - چنانکه مقتضای فحص و تحقیق است که مفرد محلی بلام، حقیقت در جنس و در سایر معانی مجاز است - و یا از برای استغراق است، زیرا که عهدی در این مقام متحقق نمی‌باشد؛ پس لامحاله باید به یکی از جنس یا استغراق محمول شود، و به هر تقدیر مطلوب حاصل است. و در شارقات سابقه منکشف گردید که توحید را عنوانی است و حقیقتی، و مفهومی است و مصداقی؛ و حقیقت و مصداق توحید، حقائق وجودات است از آن جهت که وجوداتند. پس جذّابیت صفت توحید مستلزم جذّابیت جمیع وجودات و کمالات آن وجودات است به نحو ارفع و اعلی، و به نهج اقدس و اقوی... و بدان که فایض بالذات باید در آنچه که افاضه می‌کند اکمل و اقوی باشد از مفاض بالذات، و نسبت مفاض بالذات به جاعل بالذات نسبت فقر به غنا و نسبت جلوه به متجلی باشد... این فقره اشاره است به "ثبوت کثرت در وحدت" به آن معنا که اشاره نمودم، و آن این است که ذات اقدس حقیقه الحقایق در قوّت و شدت وجود و کمالات وجود، تامّ بلکه فوق التمام است، به حیثیتی که نسبت سایر وجودات و کمالات آن وجودات نسبت به او نسبت فرع به اصل و نسبت نقص به تمام و نسبت ضعف به قوت و نسبت فقر به غنا و نسبت جلوه به متجلی است.»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «و از آنجا که کمیل می‌دانست مقام وحدت و فناء در ذات - هرچند مقام ولایت است - کمال تام نیست، چون صاحب این مقام تا زمانی که از جمع به تفصیل و از وحدت به کثرت بازنگشته است و به مقام صحو بعد السکر نرسیده و مقام استقامت - که پیامبر صلی الله علیه و آله در این آیه بدان مأمور شده است: فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ^۱ - برایش حاصل نشده است نمی‌تواند به هدایت و تکمیل بپردازد، طلب وضوح و زیادتی بیان کرد.

ملاعبدالله زنوزی: «پس از برای طلب این مقام اعلی کمیل بن زیاد عرض کرد: "زنی بیانا" یعنی زیاد کن بر من بیان را»

شرح فقره چهاردهم: «نور یشرق من صبح الازل فتلوح علی هیاکل التوحید آثاره»

مولی عبدالرزاق کاشانی: «یعنی: ظهور نور ذاتی احدی - که آن را "نور وجه" نامیدیم - که از ازل الازل تابنده است و آثارش - یعنی صفات و افعال حضرت حق - بر مظاهر صفات و ذات حق آشکار است؛ و آن مظاهر، اعیان موجوداتند و حضرت علیه السلام از سر نفی توهم غیریت، آنها را "هیاکل توحید" نامید، یعنی صور اسماء خدای متعال در مقام توحید. یعنی: ظهور ذات در مظاهر صفات، شهود وحدت در صورت کثرت، حضور جمع در عین تفصیل، و وجود تفصیل در عین الجمع».

ملاعبدالله زنوزی: «یعنی حقیقت توحید نوری است که طالع شود از صبح ازل، یعنی از مقام جمع به مقام فرق و از مقام محو به مقام صحو آید، پس ظاهر شود و لامع گردد به رشحات انوار و لمعات و اضواء او در مظاهر و مشاهد صفات و اعیان، و یا در محال و مرایای قلوب و ارواح، پس منور گردند آن مظاهر و مجالی به لمعات و اشراقات آن نور که از غایت سمو و علو، از نهایت قوت و شدت، محیط است بر همه صفات و اعیان ماهیات که مشاهد و مجالی و مرایا و مظاهر آن نور پاکند، تا در عین وحدت کثرت ببند و در عین کثرت وحدت ببند، در عین اینکه با حق است با خلق باشد و در عین اینکه با خلق است با حق باشد، و تکمیل ناقصین نماید و هدایت مسترشدین فرماید، از خداوند جلّ و علا اخذ نماید و بر بندگان او تبلیغ نماید».

ملاعبدالله زنوزی، محمل دوم: «اشاره است به احاطه و شمول قدرت و اراده و فیاضیت و قیومیت ذات احدی نسبت به همه موجودات به حیثیتی که شیئی از اشیاء و موجودی از موجودات از حیطة قدرت و قیومیت او بیرون نباشد، بلکه هر وجودی و هر کمال وجودی رشحه‌ای از رشحات فیض انبساط او و لمعه‌ای از لمعات انوار تجلی اطلاق اوست. بیان اشاره آن است که مراد از صبح ازل، مرتبه وجود امری اطلاق و مرتبه مشیت ثانیه است ... و مراد از هیاکل توحید، مظاهر و مرایای ماهیات است. و مراد از آثار، خصوصیات رشحات و لمعات فیوضات وجودات است. و هیاکل جمع هیکل، و آثار جمع اثر است، و جمع صفات مفید عموم و استغراق است.... پس ملخص معنای این فقره شریفه این است که ذات اقدس حقیقه الحقائق نوری است که مُشرق و متجلی است از صبح ازل، یعنی از عالم امر و مشیت... پس آثار تجلیات نورالانوار همه اعیان و ماهیات و ممکنات را فروگرفته، و لمعات و شارقات جمال سرّ الاسرار به همه مظاهر و مرایا تابیده است... به این فقره شریفه

^۱ همانگونه که فرمان داده شده‌ای استقامت و پایداری کن. هود، ۱۱۲.

اشاره است به "ثبوت وحدت در کثرت" به آن معنا که اشاره نمودم، و آن این است که فیض اطلاق و رحمت واسعة او محیط است به همه اعیان و ممکنات، و شامل است به همه مظاهر و مرایای ماهیات.»

شرح فقره پانزدهم: «زنی بیانا».

مولی عبدالرزاق کاشانی: «در این حال، کمیل مغلوب و سرمست شد و شوق، عنان خودداری اش را از کف ربود، در نتیجه طلب زیادتی بیان کرد.»

ملا عبدالله زنوزی: «پس کمیل بن زیاد از غایت شوق و شغف و از غلبه و قهر نور حقیقت در سرش و باطنش گویا عنان اختیار را از دست آورده مست جام وحدت نموده بود [کذا] عرض کرد: "زنی بیانا" والا مقامی در فوق این مقام و مرتبه ای بالاتر از این مرتبه متصور نمی باشد تا طلب زیادتی نماید.»

شرح فقره شانزدهم: «إطف السراج ، فقد طلع الصبح».

مولی عبدالرزاق کاشانی: «یعنی بیان علمی را واگذار، حدّ عقلی را رها کن، و نور عقل را که در مقایسه با نور حق همچون نور چراغ در مقایسه با خورشید است خاموش کن، چرا که نوید و اوائل نور حق - که در مقایسه با حضرتش همچون نور صبح در مقایسه با خورشید در ظهرگاهان است - بر تو آشکار شد؛ و هنگام برآمدن روز نیازی به چراغ نیست.» تمام شد. والسلام.

ملا عبدالله زنوزی: «پس آن معدن علوم ربانی از برای تنبیه برای اینکه مقامی در فوق این مقام متصور نمی باشد فرمودند: "إطف السراج فقد طلع الصبح" یعنی خاموش کن چراغ عقلی و مصباح قلبی را که منشأ ضیق حوصله و مبدأ دهشت و تحیر و مناط شوق و شغف و طلب زیادتی بیان است، که صبح حقیقت توحید به اندازه حوصله و استعدادت به اندازه مشاهده و عیان آمد؛ و با عیان چه احتیاج به بیان، و با مشاهده چه احتیاج به مکالمه؟»

ملا عبدالله زنوزی، محمل دوم: «کنایه است از اینکه مطلوب به سبب بیان و تبیان به نهایت وضوح و ظهور رسید، پس چراغ سؤال را خاموش کن که عبارت و بیان زیاده بر این تاب ندارد، و تلطیف کن سر خود را و کامل گردان استعداد خود را تا شاهد مطلوب به نحو دیگر جلوه نماید و به طریق دیگر مکشوف و مشهود گردد.»

در شرح مولی عبدالرزاق، پس از اتمام مطلب این تکمله آمده است:

«اینکه می گویند: سر حقیقت چیزی نیست که بتوان گفت دو محمل دارد:

یکی اینکه این سر، مخالف با ظاهر شریعت است، بنابراین نمی توان آن را بر زبان جاری ساخت؛ و این سخن زین العابدین سلام الله علیه بر همین مبناست:

یا رَبِّ جوهر علم لو أبوح به - لقیل لی أنت ممّن یعبّد الوثنا

و لاستحلّ رجال مسلمون دمی - یرون أقبح ما یأتونه حسناً^۱

دیگر اینکه عبارات از بیان آن قاصرند و نمی‌توانند آن را ادا کنند، بنابراین هر عبارتی که از یک جهت بدان نزدیک کند از چند جهت از آن دور می‌سازد:

و إنّ قمیصاً خیط من نسج تسعة - و عشرین حرفاً عن معالیه قاصر^۲

از اینجا روشن می‌شود که «افشای سرّ ربوبیت، کفر است» نیز دارای دو محمل است: بنا بر محمل اول، مراد از آن کفر در مقابل اسلام است؛ و بنابر محمل دوم، مراد از آن کفر در مقابل اظهار است، زیرا کفر در لغت به معنای پوشاندن است، در نتیجه معنای کلام این می‌شود که هر آنچه در کشف حقیقت گفته شود در حقیقت سبب پوشاندن و مخفی ساختن آن می‌گردد. والسلام»

کتابنامه

زنوزی، ملاعبدالله، *انوار جلیّه*، با تعلیق و تصحیح و مقدمه سید جلال الدین آشتیانی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل - شعبه تهران، ۱۳۵۴.

غزالی، احمد، *سوانح العشاق* در مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، به اهتمام احمد مجاهد، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۰.

الکاشانی، مولی عبدالرزاق، شرح حدیث کمیل، تصحیح لجنة تحقیق المخطوطات مدرسه الشهدید مطهری العالیة (فاضل بهرامی)، فصلنامه رهنمون، نشریه مدرسه عالی شهید مطهری، شماره دوم و سوم، پائیز و زمستان ۱۳۷۱.

المجلسی، محمد باقر، *بحار الانوار*، دار إحياء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

^۱ چه بسا گوهر علمی که اگر آن را بر زبان رانم - به من خواهند گفت تو از بت پرستانی،

و مردانی مسلمان خونم را مباح خواهند شمرد - در حالی که این زشت‌ترین کاری را که انجام می‌دهند نیکو می‌دانند.

^۲ جامعه دوخته شده از بیست و نه حرف، بر بالای او کوتاه است.